

نقدی بر «جزوه سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران (ا. م. ک.)»

کمیته انقلابی م-ل سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر

(۲۴ - ۳ - ۱۳۶۱)

قسمت اول: مقدمه و مدخل: (جایگاه متدلوژی در عرصه ایدئولوژی)
قسمت دوم: در باره تئوری شناخت مارکسیستی-علمی و جایگاه پراتیک در آن
قسمت سوم: در باره رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک^۱

- مقدمه
- مدخل: (جایگاه متدلوژی در عرصه ایدئولوژی)
- الف: «درک متافیزیکی از پروسه شناخت...»
- ب: عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطیدن به آکادمیسم در تئوری و اکونومیسم و آوانتوریسم در عمل
- پایان سخن
- آخرین کلام ما: «سخنی با رفقای ا. م. ک. و دیگر بخشهای جنبش م-ل ایران»

^۱ خواننده گرامی، پاره ای از کلمات در تنها نسخه کپی شده این سند که در دسترس ما بود خوانا نبوده است و ما هنگام تنظیم این نوشته برای انتشار بیرونی، به منظور امانت داری، با گذاشتن چند علامت سؤال، متن را ادامه داده ایم. همچنین جهت آسان کردن کپی این نوشته از اینترنت آن را به سه قسمت تقسیم کرده ایم.

قسمت اول: مقدمه و مدخل: (جایگاه متدولوژی در عرصه ایدئولوژی)

مقدمه

دیگر امروزه بجرات کمتر جریانی در جنبش م. ل. ی. ایران را میتوان یافت که سخنی از بحران جنبش به میان نیاورده باشد. آری! شرایط نابسامان و بحرانی م. ل. حتی عقبافتاده‌ترین جریانات را عملاً (عمدتاً از زاویه‌ای آمپریستی) متقاعد نموده که به وجود بحران کنونی (حتی بصورت لفظی هم که شده) اذعان نمایند. بیشتر از پیش روشن است که تصدیق لفظی بحران هنوز هم به معنای درک واقعیت و عمق آن نبوده و نیست. این امر از سوی دیگر بیانگر واقعیت تلخ و ناگوار سیستم کوری است که ریشه در متدولوژی انحرافی حاکم بر جنبش ما دارد. همان پراتیسیسمی که ما را بر آن می‌دارد که چون دسته‌ای کور عمل نموده و بعوض آنکه واقعاً نام پیشاهنگ پرولتری برخود نهاده‌ایم چون نیروهای پس آهنگ و دنباله‌رو عمل نمائیم. که همواره تئوری‌هایمان نه یک گام بلکه گامها از پراتیک مبارزه طبقاتی فاصله دارد. همان پراتیسیسمی که بر متن برخورد یکجانبه به دستاوردهای موجود، نیروهای مبتلا بدان را تا به جایی سوق میدهد که دیگر یا قادر به دیدن کمبودها و انحرافات اساسی جنبش نبوده و یا بصورتی سطحی بدانان برخورد نمایند. و یا آنچنان از دانستن آنها سرمست شویم که به این نکته پی نبریم که گرچه این دستاوردها به بهای گزاف تسبیت گشته ولی هنوز به معنای نفی اوضاع بحرانی جنبش نبوده و مادام که این بحران بر جنبش سایه افکننده است، سخن از رهبری طبقه کارگر در انقلاب کنونی هرچند هم که با علاقه کمونیستی و اعتقاد راسخ بیان گردد، هنوز به معنای مادیت یافتن آن نیست.

«نمیتوان نسبت به مسائلی که در اثر این بحران بروز نموده بی اعتنا بود. هیچ چیز مضرت‌تر و ضداصولی‌تر از کوششی نیست که از طریق عبارت پردازی برای خلاص نمودن گریبان خود از این مسائل میشود. برای دفاع از اصول تئوریک مارکسیسم و قواعد اساسی آن که در نتیجه توسعه نفوذ بورژوازی «رفیقان نیمه راه» مارکسیسم از هر طرف تحریف می‌شود. هیچ چیز مهمتر از متحد نمودن کلیه مارکسیستهایی که به عمق بحران و لزوم مبارزه با آن آگاهند نیست.»

«لنین - در باره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم» تاکید از ماست.

؟؟؟ (اگر اعتقاد) داریم که جنبش م. ل. ی. ما در بحرانی ایدئولوژیک سیاسی بسر می‌برد و اگر واقعاً معنای آنرا درک می‌کنیم، انیرا نیز باید بدانیم که بدون شناخت واقعی از مضمون و به تبع آن شناخت علمی این بحران، صحبت از تدوین مشی و برنامه پرولتری (و نه هر مشی و برنامه‌ای) و به یک کلام تدوین تئوری انقلاب سخنی بی‌معنا و نهایتاً جز عبارت‌پردازی چیزی نیست. کسی که نام مارکسیست بر خود می‌گذارد نمی‌تواند و نباید «نسبت به مسائلی که در اثر بحران بروز نموده بی‌اعتنا باشد و در جهت «متحد نمودن کلیه مارکسیستهایی که به عمق بحران و لزوم مبارزه با آن

آگاهند.» گام بر ندارد. و اگر نیرویی با وجود تمامی فاکتورهایی که از وجود یک بحران فراگیر ایدئولوژیک - سیاسی حکایت دارد باز آنرا انکار کند بدون شک «فرشتگان آسمانی» نیز کاری برای او نتوانند کرد!

همانطوریکه طی نامه‌ای در خطاب به رفقای پیکار گفته‌ایم، معتقدیم که جنبش کمونیستی، به بن‌بستی ایدئولوژیک رسیده است. یعنی آنکه تئوریهای موجود در جنبش کمونیستی، .؟؟؟(در برخورد؟) به واقعیات مقابل پای و در راه تغییر انقلابی آن، هرکدام بنوعی ناتوانی خود را نشان داده‌اند و بدیده ما جنبش م. ل ی در برخورد به بحران موجود؟؟؟(باید از نظر متدولوژی خود را؟) را متحول نموده و در راستای این تحول، به تدوین تئوری انقلاب نایل آید.

؟؟؟(واقعیت). نشان می‌دهد که بحران فعلی که از جنبه‌ای بیان‌کننده تشتت ایدئولوژیک - سیاسی (و به تبع آن تشتت تشکیلاتی) جنبش از یکسو و وجود انحرافات ایدئولوژیک از دیگر- سو می‌باشد، تمرکز خود را از لحاظ ایدئولوژیک بحول مسئله کلیدی امپریالیسم و ساخت (و ساخت جامعه سرمایه‌داری وابسته) باز می‌یابد. درک از امپریالیسم و حرکت سرمایه مالی در کشورهای تحت سلطه و تحلیل از ساخت جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران آن حلقه کلیدی است- که در پرتو شناخت مارکسیستی از آن می‌توان به بحران فعلی پاسخ درخور داد. اگر نگاهی به روند حرکتی سه ساله گذشته جنبش بیافکنیم با این امر مواجه خواهیم بود که تمامی سیاست‌های راست و اپورتونیستی و همینطور سیاست‌های «چپ» روانه عموماً ریشه خود را در چگونگی درک از امپریالیسم و مسئله ساخت باز می‌یابد. و باز اگر روشن کنیم که چرا «رزمندگان» دچار اپورتونیسم گشت و یا پیکار در برخورد به تغییر و تحولات اخیر حاکمیت، سیاست‌های راست و تاکتیک‌های اپورتونیستی اتخاذ نمود، بحرانی که در آن نطفه‌بندی شده بود به حد بلوغ خود رسید و... نمی‌توانیم این واقعیت را انکار نماییم که این مسائل در تسلسل زنجیره‌وار خود به درک این جنبش از مقوله کلیدی امپریالیسم و ساخت باز می‌گردد!

هرجریانی بر اساس دیدگاههای ایدئولوژیک خود در مبارزه طبقاتی موجود شرکت جسته و به تبع همین دیدگاههاست که فلان یا بهمان سیاست و تاکتیک معینی را نمایندگی می‌نمایند. درک اپورتونیستی رزمندگان از ماهیت امپریالیسم و تزلزلات او در مقابل رویزیونیسم (مساله سوسیال امپریالیسم....) و تکامل برخی دیگر از نظرات ضدمارکسیستی‌اش در مقطع جنگ از او یک سوسیال‌شوونیست می‌سازد تا پرولتاریا را به آتش بس در مقابل هیئت حاکمه و درگیر شدن در آن «مبارزه ضدامپریالیستی» کذایی دعوت نماید. همین واقعیت است که برخی از جریانات موجود جنبش را وادار کرده که درک خود از امپریالیسم و ساخت را تبیین نموده و به تبع آن به تحلیل صف‌بندی طبقات، مرحله انقلاب، ماهیت هیئت حاکمه و کلاً تاکتیک و استراتژی پرولتاریا در انقلاب همت گماشته. و دیگران را نیز دعوت به چنین حرکتی نمایند. چنین دعوتی گرچه پافشاری بروی یکی از اصول اساسی مارکسیسم می‌باشد. (دعوتی که رفقای ا. م. ک بدرستی از چندی پیش در جنبش بروی آن پافشاری می‌نمودند.) و گرچه چنین حرکتی گامهای بسیاری از

موقعیت ۳ ساله گذشته جنبش به پیش است. ولی هنوز به خاطر آنکه تمامی واقعیت و عمق بحران را درک نکرده و فقط بخشی از آنرا بیان میکند، طبیعتاً قادر به ارائه راه حل علمی برای بحران موجود نیست.

تنها راه حل رفقای معتقد به چنین مسئله‌ای «مبارزه ایدئولوژیک بروی مشی و برنامه» است که بزعم آنان تئوری انقلاب از درون چنین مبارزه‌ای بیرون خواهد آمد!

این کاملاً صحیح است که جنبش م. ل. ی ما در گذشته عموماً بدون درکی روشن از مسئله امپریالیسم و ساخت، مضمون مرحله انقلاب، صف بندی طبقات، ماهیت طبقه حاکمه و... را به اصطلاح «تبیین» می نمود و این مسلماً حرکتی غیرمارکسیستی و از لحاظ متدولوژیک متافیزیکی بود. و گرچه حال پس از یکدوره نه چندان کوتاه (نزدیک به؟؟؟) به این نکته دست یافته است. اما با نگاه دقیق تری به وضعیت کنونی جنبش درک این واقعیت چندان دشوار نخواهد بود. که تئوریها و کلاً دیدگاههای برنامه‌ای موجود جنبش م. ل. حتی آن نیروهایی که در این محدوده چون گذشته هم عمل نمی نمایند. بر سر مسائل اساسی و کلیدی گرچه دارای جوانبی درست نیز است اما در کلیت خود نه بیان قانونمندیهای موجود در جامعه بلکه گاه در نقطه مقابل آن نیز قرار دارد. بیک کلام بر هیچکدام از آنان نمیتوان نام تئوری انقلاب نهاد.

؟؟؟(سؤال) اینجاست که این چه دیدگاه متدولوژیکی است که از یک پدیده مشخص که دارای مضمونی واحد می باشد، درکهای متنوع و گاه متضادی بدست می دهد. مسلماً سخن بر سر فلان اختلاف کوچک و بهمان تحلیل پیش پا افتاده نیست. بلکه صحبت بر سر اختلاف ایدئولوژیک - سیاسی عمیقی است که بر این متن درک واحد از مضمون مرحله انقلاب، صف بندی طبقات، تحلیل دقیق از مضمون مرحله انقلاب (و نه کلی گوییهای صرف) و ماهیت هیئت حاکمه از هیچکدام وجود ندارد؟! و آن وحدتهای ظاهری در سطح اختلافات واقعی در عمق را بیان می کنند. بطور مثال کسی که در حیطة ساخت اعتقاد دارد که کل سرمایه اجتماعی وابسته به امپریالیسم است و یا در نقطه مقابل آن دیدگاه کسی که کل سرمایه اجتماعی را وابسته به امپریالیسم ندیده و به نوعی «سرمایه دمکراتیک» در جامعه معتقد است چه اتفاق نظری در عمق می تواند داشته باشد؟

و یا وحدت یکی که در هیچ دوران به وجود بورژوازی ملی در جامعه ایران اعتقاد نداشته و دیگری که در نقطه مقابل آن اعتقاد داشته است چگونه؟ آیا این اختلافات فقط از طریق «مبارزه ایدئولوژیک» قابل رفع می باشند، بدیده مانه؟! در نتیجه اگر بخواهیم وجود اختلافات ایدئولوژیک - سیاسی موجود در جنبش را صرفاً با این امر نشان دهیم که چون در گذشته جنبش عموماً برای تبیین صف بندی طبقات، مرحله انقلاب و... آنرا منوط به دید روشن از ساخت و بطریق اولی درک از امپریالیسم؟؟؟ (گرچه بخشی از واقعیت را بیان کرده ایم اما به این سؤال پاسخ نداده ایم که در حال حاضر که حداقل جریانات معینی در جنبش دیگر به این روش غیر-مارکسیستی؟؟؟ (اعتراف؟) می نمایند. چرا تشتت ایدئولوژیک - سیاسی کماکان باقی است؟ و باز

اگر صرفاً از طریق مبارزه ایدئولوژیک میشد این تشتت را از بین ببرد، چگونه مبارزه ایدئولوژیک تاکنونی جنبش چنین ثمری نداشته است؟

؟؟؟ (جهت؟) پاسخ‌دهی به این سؤال است که می‌توان از این نقطه یک گام اساسی به‌پیش گذارد. میتوان به کشف علت این امر نایل گردید. واقعیت این است که پراگماتیسم حاکم بر جنبش (که خود محصولی از ماتریالیسم عامیانه است) ما را برآن می‌دارد تا یا در زنجیره بهم پیوسته روابط علت و معلولی به پیش نرویم و یا آنرا تا ریشه دنبال ننمائیم، پراگماتیسم یکی از خصوصیات عمده ماتریالیسم کهنه یا مکانیکی است که از بینش متافیزیکی آن سرچشمه می‌گیرد. زمانی که جنبش قادر نیست انحرافات گذشته و حال خود را واقعاً ریشه‌یابی نماید، چگونه این امر قابل توضیح است؟ و اگر خواسته باشیم تعریفی کوتاه اما درعین حال جامع از رابطه علت و معلول بدست داده باشیم باید به سخن لنین گوش فرادهیم:

«علت و معلول لحظات و آنات وابستگی جهان شمول، پیوستگی (جهان‌شمول) و تسلسل متقابل حوادث و واقعه‌ها می‌باشند، آندو حلقه‌هایی هستند در زنجیره تکامل ماده.»

لنین: دفترهای فلسفی _ جلد ۳۸

آنطور که قبلاً گفتیم سؤال اینجاست که چرا فلان یا بهمان نیرو، این یا آن درک معین انحرافی از ساخت و امپریالیسم را ارائه میدهد؟ چرا در جنبش نظرات متنوعی از امپریالیسم و ساخت وجود دارد؟ و چرا در تحلیل ماهیت هیئت حاکمه چندین نظر گوناگون شکل می‌گیرد (که درعین حال هیچکدام بیان واقعی و همه‌جانبه‌ای از آن نمی‌باشند). آیا تمامی اینها را میتوان از طریق ضعف تئوریک یا جنبه معرفتی قضیه و امثالهم توضیح داد؟ طبعاً در اینجا نیز پاسخ ما منفی است! اما آخرین حلقه این زنجیره علت و معلولی را نهایتاً میتوان با دیدگاههای متدولوژیک حاکم بر جنبش توضیح داد.

سریعتر بگوئیم، بدیده ما متدولوژی غالب بر جنبش م- ل ی ایران دچار انحرافات اساسی است که نه تنها از متدولوژی مارکسیستی (ماتریالیسم دیالکتیک) فاصله داشته بلکه فراتر از این بیشتر به ماتریالیسم عامیانه نزدیک است تا ماتریالیسم دیالکتیک و این نه سخنی گزاف بلکه توضیح علمی واقعیت موجود می‌باشد. از سوی دیگر توضیح کاملتر این مطلب نمی‌تواند بدون توجه به بحران جهانی و رابطه معینی که میان این دو وجود دارد صورت پذیرد. و این نیز بدو دلیل زیر متکی است:

اول: آنکه شکل‌گیری جنبش نوین کمونیستی ایران (از قبل از قیام) در مقطعی صورت گرفت که جنبش م. ل. جهانی در حال از سرگذراندن بحران ناشی از رویزونیسم خروش‌چینی بود. و بی-شک بررسی حیات و تکامل این جنبش نمی‌تواند جدا از تاثیرات معینی که از بحران جهانی گرفته صورت گیرد.

دوم: اینکه «اندیشه مائوتسه دون» یکدهه بر اذهان جنبش م. ل. جهانی و همینطور جنبش ما حاکم بوده است و کماکان جنبش ما قادر به نفی دیالکتیکی آن نگشته و این دیدگاه فلسفی عموماً بر اذهان جنبش ما حاکم است. بدین جهت بررسی عمیق و همه جانبه بحران جنبش م. ل. ی ایران بدون برخورد به بحران جهانی و تعیین رابطه این دو غیرممکن است.

با نگاهی به سیمای کنونی جنبش م. ل. ی جهان نموده‌های واقعی یک بحران ایدئولوژیک - سیاسی فراگیر را باز خواهیم یافت. تشتت عمیق ایدئولوژیک - سیاسی، عقب ماندن از مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی و وجود انحرافات گوناگون (که بعنوان مثال میتوان از مجموعه درکهای انحرافی از امپریالیسم - استقلال سیاسی و یا از چگونگی برخورد «حزب کار آلبانی» به «رژیم جمهوری اسلامی» نام برد.) اینان همگی از چنین بحرانی حکایت می‌کنند. اکنون پرولتاریای جهانی فاقد تاکتیک و استراتژی معینی که منطبق با ویژگیهای عصر باشد بوده و بالطبع فاقد یک «تئوری انقلابی» است!

کسی که نمی‌خواهد عمداً دیدگان خود را بر روی بحران جهانی ببندد، باید روشن سازد که اولاً مضمون این بحران چه بوده و ثانیاً علت بروز و تداوم آن چیست؟ و همچنین در صورت اعتقاد به وجود بحران جنبش م. ل. جهانی و ایران، رابطه این دو را نشان دهد!

کسی که نمی‌خواهد برخوردی «ملی» به بحران داشته باشد و از سوی دیگر آن را برخوردی مارکسیستی نیز بداند باید بصورتی اثباتی نشان دهد که هیچ رابطه معینی بین این دو وجود نداشته و بطریق اولی راه حل بحران جهانی یک چیز و راه حل بحران «ما» چیز دیگری است!! در غیراینصورت خام اندیشی و کوتاه نظری خود را به نمایش می‌گذارد.

همانطور که در آن نامه نیز آمده است، برای رسیدن به درکی همه جانبه از بحران جهانی به بررسی تاریخ آن دست زدیم. این مسلم است که نقطه آغاز بروز بحران جهانی تاریخی (بطور ملموس) با پیدایش رویزیونیسم خروشچفی و صفبندی نوینی که در سطح جهان شکل گرفت معنا می‌یابد. مبارزه احزاب چین و آلبانی در ایندوران بر علیه رویزیونیسم خروشچفی علیرغم حقانیت تاریخی خود و جدای از دستاوردهایی که در دل خود داشت قادر به نفی دیالکتیکی بحران نگشت چرا که خود این مرزبندیها مبتلا به انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی معینی بود که بدیده ما نهایتاً ریشه در متدولوژی آنان دارد. بدین ترتیب بحران در ایندوره نفی دیالکتیکی نگشت اما بخاطر حقانیت تاریخی مرزبندیهای این احزاب از حدت آن کاسته شد. اوایل دهه هفتاد الی هشتاد، مقارن با حاکمیت تمام عیار «اندیشه مائوتسه دون» بر جنبش م. ل. جهانی است. «اندیشه مائوتسه دون» می‌رود تا در این دوران با تکامل منطقی و اجتناب ناپذیر انحرافاتش خود باعث شکل‌گیری بحرانی دیگر گردد. فرموله شدن تئوری «سه جهان» از متن حزب کمونیست چین و حاکم شدنش بر این حزب و برخی دیگر از نیروها، بحران نوینی در میان احزاب م. ل. جهانی بوجود آورد. عقب افتادگی در آن بود که ابتدا مجموعه احزابی که با «سه جهان» به عنوان جریان رویزیونیستی مرز می‌کشیدند، «اندیشه مائوتسه دون» را تمام و کمال از آن جدا ساخته و «سه جهان» را بعنوان مقوله‌ای «در خود» می‌نگریستند. ولی بتدریج و آنهم باز از زاویه امپریستی

این موضوع روشن می‌گشت که برخورد دیالکتیکی و علمی به «سه جهان» نمی‌تواند بر بستر نقدی همه جانبه از «اندیشه مائوتسه‌دون» صورت نگیرد.

برخورد «حزب کار آلبانی» بعنوان پرچمدار مبارزه علیه «اندیشه مائوتسه‌دون» نیز نه برخوردی دیالکتیکی بلکه نفی مطلق آن بود. و چون هگلیان جوان که هگل را همچون «سگی مرده» بدور می‌انداختند، رفتار نمود. درحقیقت او با رویزیونیستی قلمداد کردن «اندیشه مائوتسه‌دون» از ابتدا آگاه و ناآگاه حقانیت مبارزه ای که؟؟؟؟ قبل با رویزیونیسم خروش‌چفی شد را کمرنگ ساخت. «اندیشه مائوتسه‌دون» از سوی حزب کار آلبانی به کناری گذاشته شده و بسادگی مردود شناخته شد. ...چنین اندیشه ای که اولاً عمده رهبری مبارزه بر علیه رویزیونیسم خروش‌چفی را علیرغم اینکه چه کسی در ابتدا این مبارزه را آغاز نمود بعهدہ داشت و ثانیاً عملاً یک دهه بر اذهان جنبش م. ل. جهانی حاکم بود نمی‌توانست صرفاً با نادیده انگاشتن آن از میان برخیزد. این اندیشه باید نفی دیالکتیکی میشد و کماکان نیز چنین وظیفه ای در جنبش م. ل. ی سنگینی می‌کند.

خلاصه کنیم:

بدیده ما در حال حاضر در سطح جهانی جوامع سرمایه داری وابسته (و سرمایه داری دولتی به‌مثابه شکل خاصی از آن) کانال اصلی^۲ نابودی سیستم امپریالیستی را تشکیل می‌دهد. عصر، عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاریایی و مساله اساسی پرولتاریای جهان در حال حاضر نه پاسخگویی به چگونگی ساختمان سوسیالیسم (گرچه این مسأله یکی از مواردی است که برای حل نهایی بحران جهانی باید پاسخی قطعی بدان داد.) بلکه در چگونگی امر انقلابات پرولتری است.

؟؟؟ پرولتاریای جهان برای روشن کردن مضمون استراتژی و تاکتیک خود در عرصه بین‌المللی باید بر مبنای درک لنینی از مقوله امپریالیسم و تبیین ویژگیهای آن (که پدیده سوسیالیسم امپریالیسم هم جزو فاکتورهای اساسی آن می‌باشد) به متد ساخت جوامع سرمایه داری وابسته (و دولتی) پاسخی شایسته و کمونیستی ارائه نماید.

و اگر با دیده موشکافانه به روندهای اساسی موجود (در چند سال اخیر) در سطح جهان بنگریم با این امر مواجه خواهیم شد که مساله خطیر انقلابات در جوامعی چون ایران اروگوئه - السالوادور و (یعنی جوامعی با نظام سرمایه‌داری وابسته) بعنوان مساله مبرم روز عملاً طرح گشته ولی متأسفانه در هیچکدام از این موارد نیز پرولتاریای این کشورها رهبری را بدست نداشته و ندارد. همچنین بطور مثال اگر به برخوردهای «حزب کار آلبانی» نظری اجمالی بیاندازیم خواهیم دید که چگونه دیدی اپورتونیستی (در اینمورد) داشته. و به تبع آن به اتخاذ سیاستهایی بغایت

^۲ ما بر این باوریم که انقلاب پرولتری از کانال انقلاب در جوامع سرمایه داری وابسته (در لحظه حاضر) گذر می‌کند. درحقیقت کانال نابودی سیستم امپریالیستی اساساً و عمدتاً در وقوع همین انقلابات می‌باشد.

اپورتونیستی (یعنی دفاع از رژیم «جمهوری اسلامی» و...) دست یازیده است. و در حقیقت آگاه و ناآگاه پرولتاریای ایران را دعوت به سازش طبقاتی با رژیم ارتجاعی می‌نماید!! جنبش م. ل. ی جهان اگر بخواهد به امر انقلاب پرولتری واقعاً تحقق بخشد ضرورتاً می‌باید به این مسأله کلیدی و محوری پاسخ گوید. امری که علیرغم تمامی تلاش‌ها هنوز صورت نگرفته است. از جنبه‌ای دیگر اساس انحرافات موجود در جنبش جهانی دقیقاً به همین مسأله درک از امپریالیسم و ویژگیهای کنونی... (ویژگیهای عصر امپریالیسم در این دوره که مسأله ساخت جوامع سرمایه داری وابسته در این راستا قابل توضیح است) باز می‌گردد.

... در خاتمه رابطه بحران جهان و ایران را روشن سازیم:

اعتقاد ما بر اینست که ریشه عمومی و اصلی تشنت ایدئولوژیک - سیاسی موجود در جنبش جهانی و ایران در همان درک از مسأله امپریالیسم (و ویژگیهای آن) و ساخت جوامع سرمایه داری وابسته-دولتی) می‌باشد و از سوی دیگر عدم درک لنینی از مقوله امپریالیسم تبیین اصولی مسأله ساخت ریشه خود را در متدولوژی حاکم بر جنبش جهانی و ایران (و دقیق‌تر گفته باشیم) و در انحرافات متدولوژیک حاکم بر جنبش م. ل. ی جهان و ایران باز می‌یابد. این انحرافات مسلماً نه به معنای انحراف در متدولوژی مارکسیستی، بلکه انحرافات موجود در دیدگاههای فلسفی حاکم بر جنبش است.

سخن بر سر این نیست که گویا متدولوژی مارکسیستی دچار «نقض» یا «انحراف» می‌باشد هرگز!! بلکه در اینست که آیا متدولوژی حاکم بر جنبش جهانی و همچنین «ما» متدولوژی مارکسیستی بوده و بر آن انطباق دارد یا نه؟ کسانی که در متدولوژی حاکم بر جنبش «اشکالی» نمی‌بینند باید به این سؤال پاسخ گویند که آیا عمدتاً بر مبنای دیدگاه فلسفی «مائوتسه‌دون» حرکت نمی‌نمایند؟ و اگر چنین است آیا این دیدگاه فلسفی همان متدولوژی مارکسیستی است؟

به اعتقاد ما دیدگاه فلسفی «مائو» نه «تکامل خلاق فلسفه مارکسیستی» بلکه در بسیاری موارد تحریف آنست و نهایتاً آنکه این دیدگاه بیش از آنکه به ماتریالیسم دیالکتیک نزدیکی داشته باشد به ماتریالیسم عامیانه^۳ نزدیک بوده و از لحاظ طبقاتی دیدگاهی خرده بورژوازی است!

به همین خاطر است که ما در همان نامه نوشته ایم:

«بدیده ما برخورد به این اندیشه (برای نفی دیالکتیکی آن) بر بستر تبیین تغییرات زندگی اقتصادی - اجتماعی در سطح جهانی و یا روشن ساختن «انگیزنده این قوای انگیزاننده» تنها مسیری است که می‌تواند ما را به نفی دیالکتیکی بحران موجود راهبر باشد.»

(ص - ۱۴ نامه «خطاب به رفقای پیکار در راه آزادی طبقه کارگر»)

^۳ البته زمانی که از «ماتریالیسم عامیانه» صحبت می‌نمایم منظورمان این نیست که این دیدگاه متدولوژیک دقیقاً همان «ماتریالیسم میکانیکی» قبل از مارکس است. بلکه به آن بسیار نزدیکی دارد. چرا که ویژگی «ماتریالیسم دیالکتیک» از همان وجه دیالکتیک این فلسفه است اما ماتریالیسم عامیانه کنه دیالکتیک را درک ننموده و برداشتی کاملاً سطحی و یکجانبه از آن دارد و به بیانی دیگر دچار متافیزیسم است. «ماتریالیسم عامیانه» در این معنای چهار پراگماتیسم و از سوی دیگر یکجانبه‌نگری است. این دیدگاه دقیقاً متکی بر امپریسم بوده و در حیطه مبارزه طبقاتی پراتیسم کور است. ماتریالیسم عامیانه اساساً درکی از مسأله گذار ما نداشته و در حقیقت به شیوه متافیزیکی به تبیین پدیده‌ها دست می‌زند. و درک او از پروسه شناخت مارکسیستی درک کاملاً مغشوش و عملاً تحریف شده است که ما در ادامه این مسأله را روشن‌تر خواهیم ساخت.

؟؟؟ ما قادر نخواهیم بود جنبش خود را متحول نماییم. جز از این طریق که در جهت نفی دیالکتیکی «اندیشه مائوتسه‌دون» حرکت نماییم. راه حل این نیست که «اندیشه مائوتسه‌دون» به کناری افکند و به ساده‌گی آنرا مردود شناخت. چرا که فقط با مردود شمردن (شناختن) آن از میدان بدر نمی‌رود. نفی ما، نه نفی انگارگرایانه، نه نفی این در ذهن بلکه نفی در عین باید باشد. اینکه می‌گوییم جنبش خود را باید متحول نماییم بدین معناست تحول متدولوژیک و بر این بستر بقولی ایدئولوژیک. تمام راه‌های دیگر راه نبوده بلکه بیراهه است.

برای کسانی که نمی‌خواهند با دیدگانی باز به واقعیات موجود بنگرند و برای کسانی که پس از بارها و بارها تجربیات تلخ نمی‌خواهند به گذشته خود و جنبش که مقولاتی جدا از یکدیگر نیستند برخوردی ریشه‌ای داشته باشند. همین کافیست که به موقعیت کنونی جنبش م. ل. ی ایران بنگرند تا حداقل واقعیات تلخ و کشنده دیدگان آنان را بگشاید و آنان را از توهمات موجود بیرون کشیده تا با نگاهی علمی به مسائل و معضلات مقابل پای بنگرند. اگر در گذشته وجود سازمانهای سرتاسری چون «رزمندگان» و «پیکار» و تشکیلات باصطلاح منسجم دیگر زمینه‌ای مناسب برای توهمات موجود جنبش، نسبت به توان خود بود، اکنون چگونه است؟ جنبشی که به خیال خود می‌رفت تا ستاد پرولتاریا «حزب طبقه کارگر» را ایجاد نماید. جنبشی که فکر می‌کرد قادر به برقراری رهبری طبقه کارگر در انقلاب کنونی می‌باشد، اکنون در چه اوضاع و احوالی بسر می‌برد. جنبشی که بواقع با درکی بسیار سطحی شعار پرمعنای «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی وجود ندارد» را تکرار کرده خود بخاطر فقدان همین تئوری انقلابی دچار ورشکستگی گردیده است. و آیا بحران اخیر «سازمان پیکار» و تلاشی آن بیان‌گویای این حقیقت نیست؟⁴

جنبش م. ل. ی ما باید که مجموعه انحرافات گذشته و حال خود را بر بستر نقدی همه‌جانبه و مارکسیستی ریشه‌یابی نموده و آنان را به کنار زند و بر این راستا در جهت تدوین تئوری انقلاب حرکت نماید. مادام که جنبش ما نخواهد به واقعیات زنده بدان صورتی که هستند برخورد نماید، بی‌شک تغییر انقلابی دادن آنان نیز درحرف باقی خواهد ماند. اکنون امر تدوین تئوری انقلاب بدون ارائه راه حل مارکسیستی در امر بحران توهمی بیش نبوده و از اینرو وظیفه مبرم و فوری مجموعه جنبش م. ل. ی ما چیزی جز حل بحران کنونی نیست.

اما کسی که بخواهد بحران فعلی را نفی دیالکتیکی نماید، کسی که بخواهد جنبش را از این اوضاع نابسامان و بحرانی رهایی بخشد، کسی که بخواهد عملاً (و نه در حرف) و ؟؟؟ به تدوین تئوری انقلاب دست بزند و نهایتاً مساله رهبری طبقه کارگر در انقلاب فعلی را از سطح یک درخواست بصورت امری مادیت یافته درآورده، باید که برخوردی علمی را به امر بحران داشته باشد. و تنها برخورد علمی بدان- دیدن بحران از زاویه جهانی ؟؟؟ و علل بروز و تداوم آن و به تبع این حرکت در جهت رفع آن است. این میسر نیست جز از طریق تحول در دیدگاههای

⁴ از سوی دیگر بحران جنبش که ابتدا بندهای ایدئولوژیک را سست نموده و درگستره خود در روابط تشکیلاتی نیز نفوذ می‌نماید- همان زمینه مناسبی است که شدت گستردگی ضربات اخیر را قابل درک می‌سازد- مناسبانه جنبش ما بیش از آنکه از «رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی» ضربه خورده باشد از خود و بحران موجودش ضربه خورده است. و بدین ترتیب شدت ضربات نه نشانه مطلقگی رژیم حاکم بلکه ناشی از ضعف و مجموعه نارسایی‌های جنبش ما است!!

متدولوژیک خود و جنبش - تحولی که نه به معنای به اصطلاح تکامل فلسفه مارکسیسم بلکه درک همه جانبه آن و کلاً مرزبندی دیالکتیکی با وجدان فلسفی حاکم بر جنبش کنونی. از این طریق است که میتوان به تحولی در دیدگاههای ایدئولوژیک - سیاسی دست زد، که خود مبنایی جز داشتن درکی لنینی از مقوله امپریالیسم و ویژگی‌های آن (همچنین ویژگی‌های عصر کنونی و نه تغییر این عصر به چیزی دیگر!) و بر این راستا تحلیلی علمی از ساخت چیز دیگری نیست و درچنین مسیری است که «تئوری انقلاب» تدوین گشته که بقول لنین «شریعت جامد نبوده بلکه فقط در نتیجه ارتباط نزدیک با پراتیک جنبش واقعاً توده‌ای و واقعاً انقلابی شکل نهایی بخود می‌گیرد.»

؟؟؟ بطوریکه از عنوان نوشته حاضر بر می‌آید برخورد ما نقدی است بر دیدگاههای متدولوژیک رفقای (ا. م. ک) که گویا خود را از تمامی انحرافات متدولوژیک حاکم بر جنبش عاری دانسته و در حقیقت خود را نماینده «مارکسیسم انقلابی» و دیگران را پوپولیستهای خرده بورژوازی جنبش می‌دانند. این رفقا که از مدتها پیش موجودیت خود را ؟؟؟؟؟ اعلام نمودند معتقدند که «مجموعه جنبش م. ل. ی ما دچار یک نوع اپورتونیزم خودبخودی است که محصول پوپولیسم حاکم بر جنبش است! از سوی دیگر تحلیل آنان از بحران فعلی جنبش نیز بر بستر چنین دیدگاهی ارائه گشته، اینکه «بحران» ما بحران پوپولیسم است!!! و خلاصه سعی این رفقا اینست که تمامی مسائل را با همان پوپولیسم ؟؟؟؟شان توضیح داده و در حقیقت «مارکسیسم انقلابی» خود را چون گذشته!! کاملاً منسجم!! و بدون هر شکافی نگاه دارند، و اگر چنین تلاشی با واقعیت همخوانی نداشته باشد، چه باک!!!!

همانطور که اشاره نمودیم قصد ما در اینجا نقد دیدگاههای متدولوژیک این رفقا است. البته نقد دیدگاههای ایدئولوژیک سیاسی و تحلیل آنان از بحران فعلی را به مقالات بعدی محول می‌نمائیم. در نتیجه تلاش ما در این نوشته اینست تا نشان دهیم که آن «ماتریالیسم مکانیکی و عامیانه» ای که این رفقا از حاکمیتش بر جنبش کمونیستی ما و بقول خودشان این «پوپولیسم خرده‌بورژوا» سخن می‌رانند بر خود این رفقا نیز به نوعی حاکم است. و یا در یک عبارت خلاصه کنیم. سعی در این است تا اثبات نماییم که دیدگاه متدولوژیک حاکم بر جنبش م. ل. ی و ا. م. ک عموماً همان دیدگاه متدولوژیک «اندیشه مائوتسه دون» می‌باشد.

سؤال اینجاست که چرا در اولین گام خود نقد از رفقای ا. م. ک. را در پیش‌رویمان گذاردیم؟

اولاً: آنان یکی از (شاید بتوان گفت) «منسجم‌ترین» جریان موجود در جنبش کمونیستی ما بوده که تئوری‌های خود را تئوری انقلاب و برنامه‌شان را تنها برنامه پرولتری در سطح جنبش می‌دانند.

ثانیاً: آنکه این رفقا جزء معدود جریاناتی هستند که دیدگاه متدولوژیکشان را بروشنی و صریحاً ارائه نموده و بدیده خود از موضع «مارکسیسم انقلابی» به نقد متدولوژیک جنبش دست زده‌اند.

بدین خاطر برخورد به نیرویی که خود را تنها نماینده متدولوژی مارکسیستی در جنبش ما میدانند از اهمیت خاصی برخوردار بود. چرا که به آن دسته از نیروهایی که بدنبال اتحاد مبارزان کمونیست کشیده شده‌اند نشان دهیم که واقعیت امر از چه قرار است؟!

و در خاتمه اینرا نیز بگوییم که رفقای ا. م. ک. در برخی از زمینه‌ها حرکتی پیشرو داشته و نکات صحیحی را نیز مطرح ساخته‌اند. بطور مثال پافشاری بروی ارائه دیدگاه در باره ساخت و بر این مبنا روشن کردن صف بندی طبقات و غیره.. حرکتی پیشرو از جانب این رفقا بوده است. و یا دامن زدن مبارزه ایدئولوژیک سیاسی بروی درک غیرمارکسیستی نیروهایی چون «رزمندگان» و «راه کارگر» برسر مضمون انقلاب دموکراتیک و ... از چنین برخوردهایی می‌باشد. اما در عین- حال مجموعه این مسائل نافی دیدگاه انحرافی متدولوژیک و به تبع آن دیدگاههای ایدئولوژیک سیاسی آنان نیست! آخر الامر آنکه ما وظیفه خود دانستیم تا در گام اول با تصویر نمودن کنه دیدگاه متدولوژیک این رفقا نشان دهیم که اگر پوسته بیرونی متدولوژی این رفقا را کمی خراش دهیم با چیزی جز همان «ماتریالیسم عامیانه» مواجه نخواهیم گشت. و تا در گامهای بعدی ما به نقد دیدگاههای ایدئولوژیک سیاسی و کلاً برنامه‌ای آنان دست زنیم و نشان دهیم که گر چه مساله تدوین برنامه امری مبهم برای جنبش است. اما برای رسیدن به آن باید در چه مسیری گام برداشت؟

این مقاله حاصل اولین کار برون گروهی است که به جنبش ارائه میشود.

مدخل: (جایگاه متدولوژی در عرصه ایدئولوژی)

در این نکته کاملاً با رفقای ا. م. ک. موافق هستیم که: «در زمینه فلسفی اصولاً کمتر در جنبش کمونیستی کار شده است.» اما از سوی دیگر کار «در زمینه فلسفه» برخورد «به این جنبه از انحرافات جنبش کمونیستی» جایگاهی ویژه و خاص را احراز می‌نماید. به بیانی دیگر زمانی که ما از حاکمیت انحرافات متدولوژیک معینی بر جنبش کمونیستی ایران صحبت می‌کنیم سوالی که مطرح می‌شود اینست که برخورد به این انحرافات چه جایگاهی دارد؟ و اینکه چه رابطه منطقی بین این انحرافات و انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی وجود داشته؟ و آخر الامر کنارزدن این انحرافات ایدئولوژیک سیاسی آیا از کانال برخورد به انحرافات متدولوژیک گذار نمی‌کند؟ از دیدگاه ما چنین حرکتی (یعنی برخورد به انحرافات متدولوژیک) پیش شرط هرگونه برخورد دیگری است! پیش شرط نه به معنای آنکه نقد خود از فلان نیروی کمونیستی را از برخورد متدولوژیک آغاز نموده و در انتها نیز با برخورد متدولوژیک پایان دهیم. بلکه بدین معنا که برخورد متدولوژیک را در آغاز تا به سطح برخوردی ایدئولوژیک - سیاسی در انتها ادامه دهیم. چراکه برخورد تجربیدی به امر متدولوژی (جدا از چهار چوب ایدئولوژیک) تعلقی به مارکسیسم نداشته. بلکه آنچه که نهایتاً بیش از هر چیز برای وی ارزش دارد، برخوردی در محدوده

؟؟؟ جنبه‌ای دیگر این مساله را مورد برخورد قرار دهیم. بالطبع موضع مارکسیسم در قبال هستی موجود بطور اعم و جوامع انسانی بطور اخص نه فقط توضیح و تفسیر آنها بلکه نهایتاً قدم ؟؟؟(در جهت؟) تغییر انقلابی آنان می‌باشد. اما از سوی دیگر چه تغییر انقلابی هستی و چه جوامع انسانی (که در اینجا جامعه بورژوازی مقصود ماست) بر طبق قوانین صورت می‌گیرد که بر آن حاکم است و نه بصورتی ولونتاریستی یعنی اراده گرایانه! در حقیقت این تکامل، تکاملی دیالکتیکی است که بقول انگلس:

«تکامل دیالکتیکی که در طبیعت و در تاریخ بروز میکند یعنی رابطه علی آن جنبش پیش رونده‌ایکه از خلال همه پیچ و خمهای و از خلال همه گامهای قهقرایی موقت برای خود راه باز می‌کند از او دونی به علی ارتقاء می‌یابد.»

(انگلس لودویک فویرباخ)

بطور مثال: ماتریالیسم تاریخی که توضیح چگونگی تکامل و کلاً سیرتسلولی تکاملی جوامع بشری را نشان میدهد مشحون از این درک دیالکتیکی است که با بینشی جز ماتریالیسم دیالکتیک قابل حصول نبود. نتیجه آنکه هستی را می‌بایست بدان صورتی توضیح داد که واقعاً هست و بدان طریقی تغییر داد که قوانین تغییر و تکامل آن حکم می‌کند. و بدون شک چنین حرکتی نیز جز از طریق مسلح بودن به بینشی دیالکتیکی و طریق اولی ماتریالیسم دیالکتیک امکانپذیر نیست. باز بطور مثال سؤال می‌گردد که علت تخیلی بودن سوسیالیسم ماقبل مارکس در چیست؟ آیا بدین خاطر است که دیدگاه متدولوژیک نمایندگان این سوسیالیسم منطبق بر ماتریالیسم مکانیکی بوده است؟⁵

اما از سوی دیگر سوسیالیسم علمی مارکس بیان ثوریک یک ضرورت تاریخی یعنی اجتناب ناپذیری نابودی سرمایه‌داری از طریق قهری می‌باشد. پس از مارکس جامعه سرمایه‌داری رقابت آزاد طی مراحل به مرحله عالی تکامل خود یعنی امپریالیسم گذار نمود. این لنین بود که قادر به کشف قانونمندی‌های این پدیده نوین گردید. مسلماً چنین حرکتی نیز بر بستر درک واقعی از کاپیتال و بررسی واقعی مدارک و تعقیب قدم به قدم تغییرات سرمایه‌داری رقابت آزاد به امپریالیسم، از طریق بکار بست متدولوژی مارکسیستی امکانپذیر بود. لنین از این طریق توانست ثابت نماید که چگونه «تمرکز در مرحله معینی از تکامل، بخودی خود کار را به اصطلاح به انحصار می‌کشاند» و اینکه چگونه از بطن رقابت آزاد پدیده ای بنام انحصار پا می‌گیرد که با آن در تضاد قرار دارد. لنین در مورد متد مارکس می‌نویسد:

«اگر مارکس «منطق» (بطور عام) را از خود به یادگار گذاشته، ولی منطق (خاص) سرمایه را عرضه داشته و مناسب است که از آن تا حد ممکن در مورد متد مطروحه بهره جوییم. در

⁵ همانطور که انگلس می‌گوید: سوسیالیسم بیان حقیقت و عقل و عدالت است و فقط کشف‌اش مانده است تا بتواند به نیروی خویش جهان را مسخر کند و از آنجا که حقیقت مطلق از زمان و مکان و تکامل بشری و تاریخی جدا و مستقل است پس امری است صرفاً تصادفی که این حقیقت کجا و کی مکشوف گردد! «(انگلس آنتی دورینگ)

«سرمایه» مارکس علم منطق - دیالکتیک و تئوری شناخت ماتریالیستی (به سه اصطلاح نیازی نیست هر سه یک چیز بیش نیستند) را بکار برده و آنچه در نزد هگل با ارزش بوده را گرفته و تکامل بخشیده است.» (لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸)

بدین خاطر است که لنین نیز با اتکاء به کاپیتال و درک واقعی متدولوژی نهفته در آن و بکار بست این متدولوژی «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» را عرضه داشته و بر مبنای روشن کردن عصر جدید (عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری) مارکسیسم را تکامل داد. و علاوه بر این او در مقابل نقطه نظرات انحرافی و ضد مارکسیستی ایستاده و لجاج و یکجانبه‌نگری آنان در برخورد به آموزشهای مارکس را بباد حمله و انتقاد گرفت.

لنین حتی تا به آنجایی به روی جایگاه و اهمیت دیالکتیک مارکسیستی تاکید می‌ورزید که در برخورد به کمونیستهای «چپ» که می‌گفتند:

« باید هرگونه مصالحه ای را با احزاب دیگر... و هرگونه سیاست مانور و سازشکاری را با قاطعیت تمام رد کرد »

می‌نویسد:

«شگفت‌آور است که چگونه چپ‌ها با چنین نظریاتی حکم تقبیح قطعی بلشویسم را صادر نمی‌کنند! زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سرپای تاریخ بلشویسم خواه قبل و خواه بعد از انقلاب اکتبر، سرشار از موارد مانور، سازشکاری و مصالحه با احزاب دیگر و از آنجمله با احزاب بورژوازی است!»

«درست کردن نسخه یا یک قاعده عمومی (هیچ مصالحه ای ماذون نیست!)» که برای کلیه موارد بکار آید حرف مهمی است. باید از خود دارای نظر بود تا در هر موردی بتوان از اوضاع سردرآورد.»

«افراد ساده لوح و بکلی بی‌تجربه گمان می‌کنند همینقدر کافست که مصالحه بطور اعم ماذون شمرده شود تا هرگونه حدفاصلی بین اپورتونیزم، که ما بطرز آشتی ناپذیر علیه آن مبارزه میکنیم و مارکسیسم انقلابی یا کمونیسم از بین رود. ولی به چنین افرادی تا زمانیکه بدین نکته پی‌نبرده‌اند که تمام حد فاصل‌ها خواه در طبیعت و خواه در جامعه متحرک تا حدود معینی مشروطند، به هیچ طریقی جز از راه تعلیم و تربیت و تنویر افکار و تجربه سیاسی و معیشتی طولانی نمیتوان کمک نمود.»

لنین بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم ص ۷۵۳ تاکیدات از ماست.

در اینجا لنین به نکته‌ای بسیار عمیق اشاره می‌نماید، اینکه: «تمام حدفاصل‌ها خواه در طبیعت و خواه در جامعه متحرک و تا حدود معینی مشروطند.» یعنی او حقیقتاً حکم نا درست متافیزیس که بقول انگلس: «قولش آری. آری و نه نه است.» را زیر سوال کشید و نوید می‌دهد که چگونه میتوان کمونیست بود. و تحت شرایط خاصی به این یا آن مصالحه دست زد. و اینکه چگونه میتوان تحت شرایط معینی (که اساساً شرایط ابژکتیف تکامل آنرا تعیین می‌نماید) «ضدها را با هم آشتی داد» برای «کمونیست‌های چپ» مارکسیسم انقلابی عدم قبول هرگونه مصالحه‌ای - و

بالعکس هرگونه مصالحه‌ای معنایی جز سازشکاری و اپورتونیسیم ندارد. اما برای لنین که تعیین کننده هر چیز در مارکسیسم را دیالکتیک انقلابی آن می‌داند. - میتوان کمونیست بود اما در فلان شرایط به این یا آن مصالحه نیز تن داد.

اما فراتر از این لنین زمانیکه همین کمونیست‌های چپ در برخورد به پارلمان‌های بورژوایی می‌گفتند که: «... باید هرگونه بازگشتی را بسوی شکل‌های مبارزه پارلمانی - که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است (را) با قطعیت تمام رد کرد...» می‌گوید:

«بدیهی است کسیکه بشیوه سابق و بطور اعم بگوید امتناع از شرکت در پارلمان‌های بورژوایی در هیچ شرایطی ماذون نیست سخنی به ناحق گفته است.»

(همانجا)

«اینکه پارلمان‌تاریسم از لحاظ تاریخی کهنه شده است به مفهوم جهانی-تاریخی است، یعنی عصر پارلمان‌تاریسم بورژوایی سپری شده و عصر دیکتاتوری پرولتاریا آغاز گردیده است. در این امر تردیدی نیست ولی مقیاس جهانی - تاریخی - دهها سال را در نظر می‌گیرد. ده بیست سال زودتر یا دیرتر از نقطه مقیاس جهانی - تاریخی تفاوتی ندارد. و از نظر تاریخ جهانی موضوع ناچیزی هست که حتی بطور تقریب هم نمی‌توان آنرا به حساب آورد. و بهمین جهت استناد به مقیاس جهانی - تاریخی در مورد مساله سیاست عملی فاحشترین خطای تئوریک است.»

(همانجا)

لذا در اینجا باز «کمونیست‌های چپ» درک نمی‌کردند که نفی بی‌چون و چرای شکل‌های کهنه به هیچ‌روی برخوردی مارکسیستی بدان نیست. بلکه باید دید که چگونه از مضمون کهنه به مضمون نوین میتوان گذار نمود. چراکه عموماً گذار به مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکلها صورت می‌گیرد. اساس مساله در اینجا درک و دیالکتیک انقلابی مارکسیسم هست تا جایی که لنین در ادامه می‌نویسد:

«آنچه برای پیشوایان انترناسیونال دوم نظیر کائوتسکی و اتوبوئر و غیرو رخ داد که خود مارکسیست‌های بسیار دانشمند و نسبت به سوسیالیسم وفادار بودند، می‌توانست و (می‌بایست) درس مفیدی باشد. آنها لزوم تاکتیک بانرزش را کاملاً درک می‌کردند و دیالکتیک مارکس را خود می‌آموختند و به دیگران تعلیم هم می‌دادند و بسیاری از آنچه که آنها در این رشته انجام داده‌اند برای همیشه بعنوان دستاورد گرانبهایی در ادبیات سوسیالیستی باقی خواهد ماند. ولی در بکار بستن این دیالکتیک مرتکب چنان اشتباهی شدند و یا عملاً چنان نادیدنی‌هایی از کار درآمدند و در مورد بحساب آوردن تغییر و تبدیل سریع شکلها و مملو شدن سریع شکل‌های کهنه از مضمون نو چنان ناتوانی از خود نشان دادند که سرنوشت آنها فقط اندکی غبطه‌آورتر از سرنوشت هایندهان و گد پلخانف است. علت اصلی ورشکستگی آنان این بود که «محو تماشای» یک شکل معین رشد جنبش کارگر و سوسیالیسم شدند و یکجانبه بودن این شکلها را فراموش کردند و از دیدن آن تحول سریعی که به حکم شرایط عینی ناگزیر

شده بود ترسیدند. به تکرار حقایق ساده و از برشده و در نظر اول بی چون و چرایی نظیر: سه از دو بیشتر است ادامه دادند. ولی سیاست بیشتر به جبر شبیه است تا به حساب و از آنهم بیشتر به ریاضیات عالی شباهت دارد تا به ریاضیات مقدماتی. در واقعیت امر تمام شکل‌های کهنه جنبش سوسیالیستی از مضمون‌های نوین مملو شدند و لذا در جلوی اعداد علامت جدیدی که «منها» باشد، پیدا شد و لی عقلای ما کماکان با شجاعت تمام اصرار می‌ورزیدند (و اصرار می‌ورزند) خود و دیگران را متقاعد سازند که «منهای سه» از «منهای دو» بیشتر است.

باید سعی کرد کمونیست‌ها همین اشتباه را متنها از جانب دیگر تکرار نکنند. یا بعبارت صحیح‌تر باید سعی کرد همین اشتباه را که کمونیست‌های «چپ» از جانب دیگر مرتکب می‌شوند سریعتر و زودتر و بنحوی که برای بدن کمتر دردناک باشد برطرف ساخت. آئین پرستی خشکمغزانه چپ نیز همانند آئین پرستی خشکمغزانه راست اشتباه است. البته اشتباه آئین پرستی خشکمغزانه چپ در لحظه حاضر هزار بار از اشتباه آئین پرستی خشکمغزانه راست (یعنی سوسیال شوینیسیم و کائوتسکیسم) کم خطرتر و کم اهمیت تر است. این فقط بدان جهت است که کمونیسم چپ جریانی کاملاً جوان است و تازه دارد پدید می‌آید. فقط بدین جهت است که بیماری مزبور را در شرایط معینی میتوان به آسانی معالجه کرد. و باید با نهایت جدیت دست بکار معالجه آن شد.

(همانجا ص- ۷۶۶)

و آخر الامر چنین ادامه میدهد:

«آئین پرستی خشک مغزانه راست فقط در شمول شکل‌های کهنه لجاج می‌ورزید و چون مضمون نوین را ندید بکلی ورشکست گردید. آئین پرستی خشک مغزانه چپ در نفی بی- چون و چرای شکل‌های کهنه معینی لجاج می‌ورزد و نمی‌بیند که مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکل‌ها برای خود راه باز میکند و لذا وظیفه ما بعنوان کمونیست این است که بر تمام شکل‌ها مسلط گردیم و بیاموزیم که چگونه باید حداکثر سرعت یک شکل را با شکل دیگر تکمیل نمود. یک شکل را با شکل دیگر تعویض کرد و تاکتیک خود را با هر تغییر و تبدیلی از این نوع، که طبقه ما یا مساعی ما موجب آن نبوده است، دمساز نمود.»

(همانجا ص- ۷۶۶)

و این یعنی کاربست دیالکتیک حتی در عرصه تاکتیکیها !!! ایندو نقل قول طولانی را بدین خاطر آوردیم که نشان دهیم آموزگاران پرولتاریا چه نقشی را برای متدولوژی مارکسیستی (ماتریالیسم دیالکتیک) قائل میشوند! اما زمانی که از تدوین «تئوری انقلاب» سخن می‌گوییم، طبیعتاً این «تئوری انقلاب» از بکاربست ماتریالیسم دیالکتیک (و البته روشن است با تکیه بر اصول اساسی مارکسیسم) در تبیین قانونمندی جامعه مد نظر است. به بیانی دیگر در تدوین «تئوری انقلاب» تکیه صرف به تئوری‌های عام مارکسیستی کافی نبوده بلکه انطباق این اصول با شرایط مشخص

فلان جامعه مد نظر است. واین نیز جز از طریق کاربست متدولوژی مارکسیستی امکانپذیر نیست. بدین جهت ما در برخورد به رفقای ا. م. ک (زمانی که اعتقاد به حاکمیت انحرافات متدولوژیک معینی بر جنبش و از جمله این رفقا داریم) برخوردمان را با نقد دیدگاههای متدولوژیک این رفقا آغاز می نماییم و در آینده برخورد به دیدگاههای ایدئولوژیک - سیاسی رفقای ا. م. ک را نیز ارائه خواهیم داد. چرا که معتقدیم بدون برخورد به ریشه انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی جریانات مارکسیستی تمامی راه حل ها تا در حد تسکین درد (و نه برطرف کردن آن) باقی خواهد ماند.

و یکبار دیگر این سخن خود را تکرار می نماییم که بدون مرزبندی با وجدان فلسفی حاکم بر جنبش که بیشتر به ماتریالیسم عامیانه نزدیکی دارد تا ماتریالیسم دیالکتیک، قادر به تدوین تئوری انقلاب و به تبع آن مادیت بخشیدن به رهبری طبقه کارگر در انقلاب کنونی نخواهیم بود. و تنها مسیری که ما را به تدوین برنامه های پرولتری هدایت میکند چنین برخوردی است و بس.

پایان قسمت اول

نقدی بر «جزوه سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران (ا. م. ک.)»

کمیته انقلابی م-ل سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر

«۲۴ - ۳ - ۱۳۶۱»

قسمت دوم

بحث را با نقل قولی از رفقا آغاز می‌نماییم.

«در اینکه پایه فلسفی سوسیالیسم خلقی در ایران ماتریالیسم هست تردیدی نیست. هیچکس نمی‌تواند در هیچیک از متون جنبش کمونیستی ما حتی در آثار بخش‌هایی از آن که تا مغز استخوان دچار انحراف پوپولیسم‌اند احکامی دائر بر اعتقاد به وجود «خالق و خدا» و یا تقدم ذهن بر عین و روح بر ماده بیابد. اما این خصوصیات هرگونه ماتریالیسم است.

این نه تنها خصوصیت ماتریالیسم فوئرباخ بلکه خصوصیت ماتریالیسم عامیانه قرن هیجدهم، که انگلس، فوئرباخ را در مرزبندی با آن محق میدانست نیز هست. اهمیت و جوهر انقلابی ماتریالیسم مارکس و انگلس نیز به نوبه خود نه در به رسمیت شناختن این حکام عام هرگونه ماتریالیسم، بلکه در فراتر رفتن از آن و ایجاد تحولی بنیادی در آن است. تحولی که حاصل پیوند ماتریالیسم با دیالکتیک است... و این دقیقاً دیالکتیک است که از دستگاه فلسفی ناظر به سوسیالیسم خلقی ایران کلاً و کاملاً غایب است. ماتریالیسم سوسیالیست‌های خلقی در جنبش کمونیستی ما از بنیاد متافیزیکی است.»

«پایه فلسفی انحراف پوپولیستی حاکم بر جنبش کمونیستی ایران می‌باید از لابلای متون سیاسی و اقتصادی این جنبش استنتاج شود و در همین حد بنظر ما متافیزیسم سوسیالیست‌های خلقی در سه وجه اساسی خود را آشکار نموده است.

- ۱- تبیین متافیزیکی و غیردیالکتیکی پدیده‌ها، روابط و مناسبات و تحولات اجتماعی
- ۲- درک متافیزیکی از پروسه شناخت، نقض متد دیالکتیک شناخت، شرایط عینی و اجتماعی و سقوط کامل بر الگوسازی از یکسو و آمپریسم (تجربه‌گرایی) از سوی دیگر.
- ۳- بر همین اساس، عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطیدن به آکادمیسم در تئوری و اکونومیسم و آوانتوریسم در عمل»

«سه منبع و سه جزء...»

تا اینجا که بحث اساساً نه به سه وجه ماتریالیسم بلکه دیالکتیک و کلاً مرز بین ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم مکانیکی است با رفقا موافقیم. اما برای اینکه بتوانیم تصویری روشن از بینش متدولوژیک این رفقا (که قاعدتاً نمایندگان «بلامنازع فلسفه مارکسیست و جنبش ما هستند) ارائه دهیم ابتدا پردازیم به:

الف: «درک متافیزیکی از پروسه شناخت...»

طبعاً در این محدوده رفقای ا. م. ک. با نقد دیالکتیکی درک «سوسیالیسم خلقی» از پروسه شناخت، نقطه نظری دیالکتیکی از آن ارائه نموده‌اند. اما بینیم واقعیت امر چگونه است؟! از مجموعه نقل قولهایی که رفقای ا. م. ک. از بزرگان مارکسیسم در رابطه با «تفکر و هستی» ... آورده‌اند که بگذریم پردازیم به اصل مساله:

رفقا می‌نویسند:

«متد دیالکتیکی شناخت را مارکس، انگلس و لنین در متون مختلف مورد بحث قرار داده‌اند. این همان متدی است که به حرکت «از خاص به عام و از عام به خاص» معروف شده است. اما این سیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوازی که شدیداً بر آمپریسم متکی است نیز بکار می‌بندند. مسئله بر سر چگونگی و اصول حرکت از «عام به خاص و بالعکس» است. متد دیالکتیکی در حرکت از «خاص به عام» به تجرید واقعی تکیه می‌کند. تجرید نه به معنای جدا شدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیالپردازی و حدس و گمان درباره آن بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درونی حرکت آن. قدم اول در متد دیالکتیکی شناخت حرکت از کنکرت به مجرد است، این حرکتی است که سیر واقعی حرکت ماده که پدیده کنکرت حاصل آن است را دنبال می‌کند و قدم به قدم در تطابق با سطوح مختلف حرکت از درون پدیده‌ها، به مقولاتی (مجرد) که این سطوح را بیان می‌کند، دست می‌یابد. واضح است که مقولات مجردی که در طی این پروسه تجرید می‌آیند نه مقولاتی اختراعی، بلکه انعکاس دهنده روابط بنیادی تر و واقعی در درون خود پدیده خواهند بود.»

(«سه منبع و سه جزء...»)

همانطور که از نقل قول فوق نیز آشکار است، پروسه شناخت مارکسیستی مراحل معینی را طی می‌کند که در انتهای آن؛ که «حقیقت» به بیانی دیگر قانونمندی پدیده مورد نظر بر ما روشن خواهد گردید. اما برای آنکه درک دقیق‌تری از نقل قول فوق داده باشیم ابتدا باید مقولات هستی - ذات و صورت معقول را روشن نماییم.

متدولوژی مارکسیستی همواره از هستی مشخص و متعین حرکت می‌نماید. به عبارتی دیگر نقطه آغاز تحقیق، مارکسیستی با حرکت از واقعیات مشخص بوده و همانطور که لنین نیز می‌گوید:

«بدون تردید فقط «با حرکت از عدم است که حرکت وجود ندارد. همیشه با حرکت از چیزی»»

حوزه هستی حوزه‌ای است که گرچه نقطه آغاز واقعی تحقیق است اما هنوز در این محدوده ماهیت و قانونمندی پدیده قابل کشف نبوده، بلکه با فراتر رفتن از آن و گذار به حوزه ذات است که میتوان بدان گذار نمود. اولین گام در این قلمرو با شروع واقعیاتی است که در ذهن نقش می‌بندد. (یعنی با حرکت از ادراک زنده = «بدو») تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل می‌شود «که دربرگیرنده تعینات (Determinations)» متعددی است. اما روشن است که معرفت علمی در این محدوده متوقف نگشته بلکه از طریق مراحل به حوزه ذات گذار نماید. بقول هگل:

«علم ضمن اینکه می‌خواهد امر حقیقی یعنی آنچه که وجود فی نفسه و وانفسه (In and for itself) است را بشناسد، در قلمرو امر بلاواسطه تعینات آن نمی‌ماند. (نمی‌ماند خوب دقت شود) بلکه برعکس از خلال (خوب دقت شود) او بلاواسطه با این فرض که پشت این وجود چیزی غیر از خود وجود، وجود دارد که این ژرفا مقدم حقیقت وجود می‌باشد، نفوذ و رسوخ پیدا می‌نماید.»

(دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - تاکیدات از لنین)

در نتیجه در قلمرو هستی درک بنیان یا تضاد (همان رابطه‌ای که بیان دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد و معرفت بر این اجزا است) قابل حصول نبوده- اما برای رسیدن به چنین درکی باید که از این قلمرو گذر نمود. زمانی که لنین می‌گوید:

«شرط معرفت به کلیه فرایندهای جهان در «خودجنبی» در تکامل خود جوش و در حدت پرجوش آنها و شناسایی آنها به مثابه وحدت اضداد می‌باشد.» (همانجا)

نیز به این امر اشاره نموده و اینکه اصل هرگونه خودجنبی تنها بر مبنای درک واقعی از تضاد می‌تواند صورت گیرد و نتیجتاً آنکه درک تضاد (یا بنیان موجود) در پروسه شناخت مارکسیستی در حوزه ذات قابل حصول است.

در حقیقت حوزه «هستی» دربرگیرنده کیفیت-کمیت و اندازه بوده و حوزه «ذات» از جنبه‌ای هویت-تباين- تضاد (Identity difference-Contradiction) را در خود نهفته دارد.

اما پیردازیم به مقوله «صورت معقول»: «صورت معقول» (Rotion) خود دربرگیرنده سه وجه «صورت معقول ذهنی» «صورت معقول عینی» و «ایده» می‌باشد که خود در سراسر پروسه شناخت (در حوزه هستی و ذات) حضور داشته و مراحل و فرایندهای معینی را پشت سر می‌گذارد. لنین در این‌باره می‌گوید:

«حرکت دیالکتیکی «صورت معقول» از صورت معقول «صوری» محض در ابتدا- به حکم و سپس به قیاس منطقی و بالاخره در انتها انتقال از ذهنیت «صورت معقول» به عینیت آن.»

(دفترهای فلسفی - جلد ۳۸- تاکیدات از لنین)

در نتیجه صورت معقول ذهنی شامل صورت معقول «صوری» محض حکم و قیاس بوده و ایده (Idea) به معنای انتقال؟؟؟ این صورت معقول به عینیت آن می‌باشد. چرا که:

«تفکر هنوز عالیترین مفهوم نیست بلکه بالاتر از آن ایده است= وحدت تفکر و واقعیت» (همانجا ص...)

اما از سوی دیگر ایده نیز بیان یک پروسه است و همانطور که لنین می‌گوید:

«ایده یک پروسه است.» «ایده= حقیقت» ایده شامل تمام روابط مهم است» (همانجا ص...)

«اساساً، هگل در مقایسه با کانت کاملاً حق دارد. تفکری که از کنکرت به مجرد حرکت می‌کند با فرض اینکه تفکری صحیح باشد (و کانت مانند تمامی فلاسفه از تفکر صحیح سخن می‌گوید). نه تنها از حقیقت دور نمی‌شود. بلکه به آن نزدیک‌تر می‌گردد. تجرید ماده تجرید یک قانون طبیعت، تجرید ارزش و غیره و بطور خلاصه تمام تجریدهای علمی (صحیح، جدی و نه پوچ) طبیعت را عمیق‌تر و درست‌تر و کامل‌تر منعکس می‌کند. از ادراک زنده به فکر مجرد و از این به پراتیک این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی هست.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص ۱۷۱) (ص ۷ سه منبع و سه جزء)

پس درک رفقا را خلاصه نماییم:

- ۱- متد دیالکتیکی شناخت همان متدی است که به «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» معروف شده است.
- ۲- این متد مسیری است که هر متدولوژی ماتریالیستی شناخت (به معنای عام) و بویژه علم اقتصاد بورژوایی که شاید بر آمپریسم متکی است نیز بکار می‌بندد.
- ۳- مساله برسر چگونگی و اصول «حرکت از عام به خاص و بالعکس» است.
- ۴- متد دیالکتیکی در حرکت از «خاص به عام» به تجرید واقعی تکیه می‌کند. تجرید به معنای فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضرورت و قوانین درون حرکت آن.
- ۵- قدم اول متد دیالکتیکی شناخت (حرکت از کنکرت به مجرد است)

این است تصویر اولیه‌ای که رفقای ا. م. ک از پروسه شناخت مارکسیستی به خوانندگان خود ارائه می‌دهند.

پروسه شناخت مارکسیستی:

حرکت از خاص به عام و از این به خاص
از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک
حرکت از مشخص به مجرد و از این به مشخص

بنظر ما این آش درهم‌جوشی است که رفقای ا. م. ک. (آنرا) بعنوان پروسه شناخت مارکسیستی ارائه نموده‌اند. و البته در ادامه به خوانندگان این سطور نشان خواهیم داد که این فرمول (از خاص به عام و از عام به خاص) توسط چه کسی ابداع و معروف شده است؟
اما ابتدا درک خود را از پروسه شناخت مارکسیستی ارائه دهیم:
لنین می‌گوید:

«بدواً تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل می‌شود. سپس مفاهیم کیفیت (تعینات شئی و پدیدار) و کمیت توسعه می‌یابند. سپس بررسی و تفکر اندیشه را بسوی شناخت معلولیت متباین - بنیاد ذات در قبال پدیدار - علیت و غیره هدایت می‌کند. تمامی این آنات (قدمها - مراحل، پروسه‌های) موقت در جهت از ذهن به عین حرکت می‌نماید. آزمایش شده در پراتیک و از خلال این آزمایش به حقیقت می‌رسد. (= ایده مطلق)»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی. ص)

بدیده ما این کلی‌ترین فرمولی است که لنین برای پروسه شناخت مارکسیستی ارائه نموده است و اگر خواسته باشیم چکیده آنرا در یک عبارت خلاصه نماییم چنین خواهد بود:

هستی - ذات - صورت معقول

«Being».....«Essence».....«Notion»

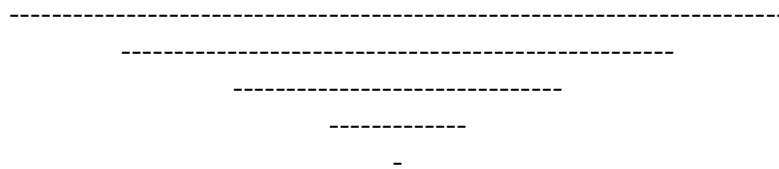
بدین جهت نقل قولی که در ابتدا آوردیم تمامی فرایندهای هستی- ذات و صورت معقول را در خود نهفته دارد. و از چنین زاویه ای میتوان آنرا بصورت زیر توضیح داد:

۱- «بدواً تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل میشود. سپس مفاهیم کیفیت (تعینات شئی و پدیدار) و کمیت توسعه می یابند.»
معرف حوزه هستی.

۲- «سپس بررسی و تفکر اندیشه را بسوی شناخت هویت - تباین- بنیاد - ذات در قبال پدیدار - علیت و غیره هدایت می کند.»
معرف حوزه ذات.

۳- «تمامی این آنات (قدم ها، مراحل، پروسه های) معرفت در جهت از ذهن به عین حرکت می نماید. آزمایش شده در پراتیک و از خلال این آزمایش به حقیقت می رسد. (= ایده مطلق)»
معرف حوزه صورت معقول که در سرتاسر پروسه شناخت حضور داشته و بر این متن است که میتوان به «حقیقت» دست یافت. از سوی دیگر این نیز روشن است که دیوار چینی این مقولات را (در پروسه شناخت مارکسیستی) از یکدیگر جدا نموده بلکه گرچه هر یک جایگاه خاص خود را دارا هستند، اما از جانبی دیگر در ارتباط دیالکتیکی با یکدیگر بسر برده و پیوند ناگسستنی را باهم برقرار می نمایند. و بدین جهت برخورد مکانیکی و جداکردن مطلق آنها از یکدیگر امکانپذیر نیست.
خلاصه نمایم:

پروسه شناخت مارکسیستی با حرکت از واقعیات مشخص (ادراک زنده) آغاز گشته و با طی مراحل مقدماتی از حوزه هستی به حوزه ذات گذار نموده که در این محدوده قادر به روشن نمودن هویت- تباین- تضاد و کلاً بنیان و ماهیت پدیده مورد نظر می باشد. که از جانبی دیگر در تمام این پروسه صورت معقول نیز حضور داشته و تا آنجایی که به قلمرو ذهنیت بازمی گردد و اصل حکم و قیاس را طی نموده و در انتها با وحدت تفکر واقعیت ایده (=حقیقت) حاصل می گردد.



تا بدینجا پروسه شناخت مارکسیستی را از زاویه هستی- ذات و صورت معقول مورد بررسی قرار دادیم و روشن ساختیم که باید از حوزه هستی به حوزه ذات گذر نمود و اینکه درک واقعی (و علمی) از ماهیت پدیده ها در حوزه ذات قابل حصول بوده و آن به معنای درک تضادهای موجود در آنها یعنی «دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد و معرفت بر این اجزاست.» چراکه اگر پدیده ای دارای تضاد نباشد در آنصورت دارای بنیان نیز نیست. و بقول هگل:

«زیرا که هویت (یا وحدت) درمقابل تضاد، صرفاً تعیین امر بلاواسطه ساده و وجود مرده می باشد. در صورتیکه تضاد خود سرچشمه هر حرکت و حیاتی می باشد. فقط به مقیاسی که شیئی فی نفسه تضاد دارد، آن شیئی حرکت داشته، دارای ضربان و فعالیت می باشد.»

(جلد ۳۸- دفترهای فلسفی - ص)

اما هنوز مطلبی دیگر باقی می ماند و آن اینکه اگر پدیده مورد نظر ما دارای تعینات متعدد و روابط متنوعی است چگونه میتوان از مجموعه روابط پیچیده ای که در درون این پدیده وجود دارند شناخت

حاصل نمود؟ به بیان دیگر زمانی که ما با یک «کل گنگ و پیچیده» مواجه هستیم چگونه می‌توانیم قانونمندی حرکت و تکامل آنرا بازشناسیم؟؟ همانطور که لنین نیز می‌گوید:
«بایستی با ساده‌ترین، معمولی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین امور آغاز نمود.»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - ص)
یعنی آنکه گرچه نقطه مبدأ ادراک و تخیل با حرکت از نمودهای بلافصل (تعیینات) آن پدید آمده - اما نقطه شروع، باید با حرکت از «ساده‌ترین، معمولی‌ترین و شناخته‌ترین» امور باشد - با حرکت از «بیواسطه‌ترین وجود»!! و بقول لنین:

«در مقابل انسان شبکه‌ای از پدیدارهای طبیعی قرار دارد. انسان غریزی و وحشی خود را از طبیعت جدا نمی‌سازد. انسان آگاه خود را از آن جدا می‌نماید. مقولات عبارتند از زوجات این جدایی یعنی معرفت جهان، این مقولات همانا نقاط گره‌ای شبکه‌ای هستند که ما را در جهت معرفت و تصاحب جهان یاری می‌رسانند.»
و سپس چنین ادامه می‌دهد:

«بایستی مقولات را استنتاج نمود (و نه اینکه آنها را بطور دلخواه و مکانیکی قبول نمود) تنها «توضیح»؟؟؟؟/؟؟؟؟ برهان، حرکت از ساده‌ترین و بنیادی‌ترین مقولات (وجود - عدم - ضرورت^۱) برای اینکه از ساده‌ترین؟؟؟ ذکر به میان بیاوریم اینجا در این مقولات تمامی تکامل در این جرثومه نهفته است.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

اما این به چه معناست:

تا بدانجایی که با پدیده‌های پیچیده که در برگیرنده تضادهای متعدد و روابط متنوعی هستند روبرو می‌باشیم؟؟؟ بلکه باید که تحلیل خود را با مقولاتی آغاز نمایم که «ساده‌ترین - بنیادی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین» مقولات باشند. مقولاتی که «تمامی تکامل در این جرثومه نهفته» باشد و این دقیقاً همان متدی است که مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و کاپیتال بکار برده (که لنین بر این متن آنرا چنین بیان نموده است^۲) و ما در مباحث بعدی مفصلاً بروی آن بحث خواهیم کرد. بله این کاملاً صحیح است که نقطه مبدأ ادراک و تخیل ما با حرکت از تعیینات و نمودهای بلافصل پدیده مورد نظر می‌باشد. اما برای گذار به بنیان موجود باید که به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نمود. مقوله‌ای که حکم «ساده‌ترین و بنیادی‌ترین» وجود را داشته و جرثومه تکامل (یعنی ریشه و نطفه) آن پدیده در این مقوله نهفته باشد و از جانبی دیگر بخاطر آنکه این مقوله «بیواسطه‌ترین وجود» (البته در آن محدوده معین) می‌باشد. شناخت از بنیان آن منوط به شناخت از مقولات دیگر نبوده بلکه معرفت علمی می‌تواند بصورتی بلاواسطه از قانونمندی آن شناخت حاصل نماید. بقول هگل:

^۱ «(Being) - (nothing) - (becoming)»

^۲ چنانکه لنین می‌گوید:

«(زیرا که دیالکتیک جامعه بورژوازی در نزد مارکس فقط مورد خاصی از دیالکتیک می‌باشد.) بایستی با ساده‌ترین، معمولی‌ترین و

شناخته‌ترین امور آغاز نموده، با هر قضیه‌ای که بوده باشد.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

«صور منطقی «آشناترین» امور هستند لیکن... «آنچه که آشناست به همان دلیل شناخته شده‌ترین امور نیست.»

(جلد ۳۸ دفترهای فلسفی - ص)

در اینجا ادراک زنده مجموعه واقعیاتی است که دربرگیرنده تعینات متعدد است. اما گرچه اینان «آشناترین» امور هستند ولی لزوماً «شناخته‌ترین» امور نمی‌باشند. باید که توسط پروسه انتزاعات و تجربدهای علمی و برقرار نمودن (رابطه علت و معلولی) و یا همان رابطه «با واسطگی و بی‌واسطگی» میان آنها به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نمود. و سپس با حرکت از «بیواسطه‌ترین وجود» است که میتوان ابتدا از قانونمندی آن شناخت حاصل نمود و به شناخت و کشف قانونمندی مشخص پدیده گذار نمود. چراکه:

«همه چیز با واسطه است. پیوسته به همدیگر، پیوسته بوسیله گذارها...»

(لنین - همانجا - ص)

ولی اگرچه «همه چیز با واسطه است» اما در حیطه معرفت انسانی و در آنجایی که می‌خواهیم از قانونمندی پدیده‌های پیچیده شناخت حاصل نماییم باید که از ساده‌ترین و بنیادی‌ترین مقولات حرکت نماییم. که گرچه خود در «پیوستگی کل فرایند جهان با واسطه است اما در این محدوده معین، «بیواسطه-ترین وجود» را تشکیل می‌دهد. و البته این معنایی جز آن ندارد که اینجا در این مقولات تمامی تکامل در این جرثومه نهفته است». زمانی که توسط انتزاعات و تجربیات علمی و ؟؟؟/ به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نمودیم تازه در اینجا است که میتوان به شناخته‌ترین مقوله گذار نمود. (یعنی به قانونمندی همین جرثومه) زیرا همچنانکه گفتیم بخاطر خصوصیت بی‌واسطگی (خود سامان بودن) این مقوله میتوانیم از دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد و معرفت بر اجزاء متضاد آن (و یا به بیانی دیگر تضاد موجود آن) شناخت حاصل کرده. و فقط از این طریق - یعنی شناخت از این تضاد می‌توانیم به مقولات بعدی (شناخت از قانونمندی آنان) و کلاً قانونمندی کل پدیده مورد نظرمان گذار نماییم. و این بمعنای همان نقل قول لنین است که می‌گوید:

«مفهوم (شناخت) در وجود (در پدیدارهای بی‌واسطه) به کشف ذات و ماهیت (قانون نسبیّت، ماهیت و تباین و غیره) نایل می‌آید...».

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

اما برای آنکه بحث کاملاً روشن باشد به خود لنین رجوع می‌کنیم. او می‌گوید:

« در «سرمایه» مارکس بدو ساده‌ترین، معمولی‌ترین، بنیادی‌ترین، عادی‌ترین و شناخته‌ترین رابطه جامعه بورژوازی را تحلیل می‌نماید که هزاران هزاربار مشاهده می‌شود: مبادله کالا- تحلیل نشان می‌دهد که در این پدیدار ابتدایی (این سلول جامعه بورژوازی) کلیه تضادهای (و همانطور جرثومه کلیه تضادهای) جامعه معاصر نهفته است. آنگاه شرح و توضیح تکامل (رشد حرکت) این تضادها و این جامعه را در مجموع اجزاء متنوع آن از آغاز تا انجام به ما می‌نمایاند. (جامعه بورژوازی در نزد مارکس فقط مورد خاصی از دیالکتیک می‌باشد). بایستی با ساده‌ترین، معمولی‌ترین و شناخته‌ترین امور آغاز کرده با هر قضیه‌ای که بوده باشد.»

(لنین - جلد ۳۸ دفترهای فلسفی - ص)

انگلس نیز همین مساله را در بررسی نقد اقتصاد- سیاسی اینگونه توضیح می‌دهد:

«سروکار اقتصاد با اشیاء نبوده بلکه وظیفه‌اش [بررسی] روابط بین افراد و در تحلیل نهایی روابط بین طبقات است. معه‌ذا این روابط همواره محدود به اشیاء بوده و بصورت اشیاء ظاهر می‌گردند.»

«با استفاده از این روش کار خود را با اولین و ساده‌ترین روابطی شروع می‌کنیم که از لحاظ تاریخی عملاً در اختیار داریم، باین ترتیب در محدوده بحث ما، نخستین رابطه همانا رابطه اقتصادی‌ایست که بدان دست می‌یابیم. ما به تجزیه و تحلیل این رابطه می‌پردازیم. رابطه بودن آن بدان معناست که دارای دو جنبه بوده و این دو جنبه، با یکدیگر مربوطند. هر یک از این دو جنبه را بطور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم. این بررسی ماهیت رفتار و کردار متقابل آنها را بر ما آشکار می‌گرداند. [در اینجا] تضادهایی ظاهر خواهد شد که طالب یک راه حل است. ولی از آنجاییکه ما سرگرم یک مورد ذهنی انتزاعی نمی‌باشیم که تنها در ذهن صورت گرفته بلکه حادثه‌ایست واقعی که زمانی حقیقتاً بوقوع پیوسته یا در شرف وقوع است، این تضادها از عمل برخاسته و احتمالاً فیصله یافته‌اند. ما روال این راه حل را دنبال کرده متوجه خواهیم شد که این راه حل بوسیله برقراری رابطه جدیدی اجراء گردیده که ما از آن پس دو جنبه متضاد این رابطه جدید را مورد بررسی قرار خواهیم داد الی آخر.»

اما ذکر این نکته کاملاً ضروری است و آن اینکه اساسی‌ترین مساله برای متدولوژی مارکسیستی تعقیب گذارها می‌باشد و همچنین بدین خاطر است که لنین می‌گوید:

«بطور واضح و آشکار، در اینجا نیز مهمترین مساله برای هگل تعقیب و دنبال نمودن گذارهاست. از نقطه نظری معین - تحت شرایطی معین - (کلیت) [=universal] فردیست [=individual] است و فردیت کلیت است.

نه فقط ارتباط و ارتباط جدایی ناپذیر تمامی مفاهیم و احکام، بلکه گذار یکی به دیگری - و نه فقط گذار، بلکه همچنین وحدت اضداد که مهمترین مساله برای هگل می‌باشد.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص)

- ❖ گذار از «صور آشنای تفکر» به بیواسطه‌ترین وجود
- ❖ گذار از هویت و تباین به تضاد
- ❖ گذار از حوزه هستی به حوزه ذات
- ❖ گذار از یک تضاد به تضادهای دیگر
- ❖ گذار از صورت معقول ذهنی به عینیت آن = ایده (= وحدت تفکر و واقعیت)
- ❖ گذار از فردیت به جزئیت و از جزئیت به کلیت و بالعکس
- ❖ و کلاً گذار از ذهن به عین و ...

و باز بقول انگلس:

«منطق دیالکتیکی برعکس منطق قدیمی صرفاً صوری، به برشمردن و معین کردن صور حرکت تفکر، یعنی صور مختلف احکام و نتیجه‌گیریها و قراردادن آنها در کنار یکدیگر بدون هیچ رابطه‌ای قانع نیست، بلکه برعکس او این صورتها را از یکدیگر جدا می‌نماید، آنها را وابسته و تابع یکدیگر می‌نماید، بجای اینکه، آنها را در یک سطح برابر قرار دهد، صور عالی‌تر را از صور پست‌تر بیرون می‌کشد و تعالی می‌بخشد.»

(انگلس - اصول عام دیالکتیک - ص ۲۲)

اما پردازیم به توضیح فرمول دیگر لنین:

«از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک- این سیر دیالکتیکی شناخت حقیقت و واقعیت عینی است.»

(لنین جلد ۳۸ دفترهای فلسفی ص)

بدیده ما این نقل قول گرچه بیان پروسه شناخت مارکسیستی است ولی اساساً نظر به جایگاه تجریدات علمی در متد شناخت دارد. اما این به چه معناست. همانطور که در صفحات قبل برآمد، تا بدانجا که ما با پدیده‌های پیچیده که دربرگیرنده روابط متنوع و تعینات متعدد است، سروکار داریم. باید که در گامهای نخست از طریق تجریدات علمی به «ساده‌ترین، بنیادی‌ترین مقولات» و یا «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نماییم. و پس از روشن کردن قانونمندی و یا ماهیت این «مقوله» که خود از طریق انتزاعات و تجریدات علمی امکانپذیر است به مقولات بعدی و بر این راستا به روشن کردن قانونمندی کل پدیده پرداخت. بدین جهت تجرید یا پروسه تجریدات جایگاهی ویژه و اساسی در پروسه شناخت مارکسیستی را احراز می‌نماید. در نتیجه جایگاه تجریدات (در متد شناخت مارکسیستی) از دو سو مورد تایید است:

اولاً: برای دست یابی به «ساده‌ترین و بنیادی‌ترین مقولات» باید که دست به تجرید زد.
ثانیاً: کشف قانونمندی مقولات و پدیده‌ها بدون تجرید امکانپذیر نیست. به بیانی دیگر کشف تضاد ذاتی؟؟؟ و پدیده‌ها کاملاً بدین امر وابسته است.

جالب این‌جاست که رفقای ا. م. ک. می‌خواهند که همه چیز را با این فرمول توضیح دهند. و بدین خاطر از یکسو جایگاه واقعی پروسه تجریدات را نیز عمیقاً درک نکرده‌اند. اما قبل از پرداختن به درکی که این رفقا ارائه نموده‌اند، بپردازیم به روشن کردن اجزاء این فرمول:

- (۱) ادراک زنده
- (۲) اندیشه مجرد
- (۳) پراتیک

ادراک زنده را قبلاً توضیح دادیم و آن شروع از واقعیات مشخص است که در ذهن نقش می‌بندد. اما اندیشه مجرد چیست؟ متد شناخت مارکسیستی چه در آنجایی که بخواهد به «بیواسطه‌ترین وجود» گذار نماید و چه در محدوده روشن نمودن قانونمندی مقولات به تجریدات علمی دست می‌زند. در حقیقت از واقعیات مشخص شروع نموده و با تجرید از مجموعه تعینات پدیده مورد نظر حرکت از مشخص (انضمامی = concrete) به مجرد (انتزاعی = abstract) را به پیش می‌برد. بدیده ما اندیشه مجرد بیان مجموعه مقولات (یا مفاهیم) مجردی است که در پروسه تجریدات بدان دست می‌یابیم. به بیان دیگر «اندیشه مجرد» مجموعه مقولات مجرد (متنوع) شده از واقعیات (اما در همان حال متصل به واقعیات) در ذهن بوده که مادام در ذهن باقی بماند ارزشی نداشته بلکه ارزش واقعی آن زمانی حصول می‌یابد که به همین واقعیات (و مدارک - فاکت ها و ...) رجوع نماید.

همانگونه که خود لنین نیز می‌گوید: پیشرفت تفکر از مشخص (انضمامی) به مجرد (انتزاعی) مشروط بر اینکه صحیح باشد از حقایق دور نگشته بلکه به آن نزدیک‌تر می‌گردد. و اینکه تمامی تجریده‌های علمی (صحیح، جدی، نه غیرممکن) طبیعت را ژرف‌تر، حقیقی‌تر و کاملتر منعکس می‌نماید. یعنی:

«تجریدهات. اگر بعنوان ماتریالیست صحبت کنیم، بایستی با تعمیق واقعی معرفت ما از جهان خارج مطابق بوده باشد.»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - ص تاکید از ماست)

بدین خاطر است که لنین در این محدوده هگل را در مقابل کانت محق میدانند چرا که او می‌گوید:
«...انتزاعی کم ارزش‌تر از انضمامی بحساب می‌آید، زیرا که در اولی مقادیر زیادی از مواد مختلف چشم‌پوشی شده است. از نظر آنهایی که چنین نقطه‌نظری را مورد تایید قرار می‌دهند معنی پروسه تجریدهات چنین است:

برای نیازهای ذهنی‌مان این یا آن مولفه‌های دیگر [را] از انضمامی به طریقی حذف می‌کنیم، که هنگامیکه مقادیر زیاد دیگری از خواص و تغییرات شئی مورد مطالعه حذف شده است، در ارزش و اهمیت آن خللی وارد نگردد. آنها واقعی هستند و [همچنین] در محاسبه کامل [درک و] فهمیده میشوند.»
(دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص)

اما سوال اینجاست که چگونه میتوان به واقعاً علمی بودن این تجریدهات مطمئن بود؟
روشن است که یگانه معیار در اینجا همان «پراتیک» است و بدین خاطر است که لنین می‌گوید از اندیشه مجرد به پراتیک. اما مسلماً این «پراتیک» نه به معنای باصطلاح «پراتیک انقلابی» بلکه رجوع به واقعیات (مدارک - فاکت‌ها) می‌باشد. همانگونه که از قبل نیز آوردیم:
«تفکر هنوز عالی‌ترین مفهوم نیست، بلکه بالاتر از آن ایده است = وحدت تفکر و واقعیات»
(همانجا)

و این معنای تجریدهات ماتریالیستی است که:
«...تمامی تجریدهای علمی (صحیح، جدی و نه غیرممکن) طبیعت را عمیق‌تر، صحیح‌تر و کامل‌تر منعکس می‌کند.»

(لنین - جلد ۳۸ دفترهای فلسفی ص ۱۷۱)

روشن است که معرفت علمی برای رسیدن به حقیقت = ایده باید که در هر گام از جهت ذهن به عین حرکت نموده و از طریق آزمایش نمودن در پراتیک به کشف قانونمندی‌های پدیده نایل آید. که این آزمایش نیز بدین معنی نیست که «تئوری را در پراتیک انقلابی بکار ببندیم» تا ببینیم که صحیح است یا نه! بلکه پراتیک به معنای رجوع به واقعیات و حرکتی است که طی آن تفکر و واقعیت به وحدت رسیده و ایده (که خود یک پروسه است) حاصل میگردد.
پس این فرمول را میتوان بصورت زیر ارائه نمود:

حرکت تفکر از مشخص (انضمامی) به مجرد و از مجرد بازگشت به مشخص

که بدون شک مشخص ابتدای پروسه با مشخص انتهای آن یکی نبوده - بلکه - اولی بیانگر ادراک زنده (یا نمود بلافصل) ... و دومی بیانگر قانونمندی آن است - که از جانبی دیگر کل این پروسه بیان نفی - نفی دیالکتیکی نیز می‌باشد.

اما در این محدوده بحث را با مثالی به انتها می‌رسانیم. این روشن است که مارکس اولین و تنها کسی بود که توانست رابطه موجود در بین دو جنبه نهفته در کالا را روشن گرداند.^۳ (یعنی ارزش مصرفی و

^۳ روشن است که مقصود ما در اینجا نشان دادن جایگاه تجریدهات علمی در تبیین قانونمندی کالا است و نه چیزی دیگر چراکه در عین حال همین؟؟؟ در محدوده جامعه سرمایه‌داری حکم «بیواسطه‌ترین» وجود را داشته که مارکس از طریق پروسه تجریدهات علمی آنها را استنتاج

ارزش مبادله‌ای)! اما سوال اینجاست که مارکس چگونه توانست «دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد» (یا تضاد ذاتی موجود) در کالاها را نشان دهد. خود مارکس می‌گوید:

«کالا مقدماً یک شیئی خارجی است. چیزیست که بوسیله خواص خویش یکی از نیازمندیهای انسان را برمیآورد.»

(مارکس - کاپیتال - جلد اول - ص ۷۷)

اما

«هرگاه ارزش مصرف کالاها کنار گذاشته شود فقط برای آنها یک خاصیت باقی می‌ماند و آن اینست که همه محصول کار هستند.»

(مارکس - همانجا - ص ۷۸)

«در حقیقت آنچه که از لحاظ عینی بصورت تنوع ارزشهای مصرفی ظاهر می‌شود، با یک دینامیک بصورت تنوع فعالیت‌هایی ظاهر خواهد شد که بوجود آورنده ارزش مصرفی می‌باشد. از آنجائیکه ماده خاص سازنده ارزشهای مصرفی ربطی به کاری که ارزش مبادله‌ای بوجود آورده است ندارد، شکل خاص این کار نیز علی‌السویه می‌باشد. علاوه بر آن ارزشهای مصرفی مختلف، محصول فعالیت افراد متفاوت بوده و لذا هر یک زائیده شکل کار متفاوتی می‌باشد. ولی بعنوان ارزش مبادله‌ای نماینده همان کار همگون است. یعنی کاری که در آن مشخصات فردی کارگرها نادیده گرفته شده است. باین ترتیب کاری که بوجود آورنده ارزش مبادله‌ای است عبارت می‌شود از کار انتزاعی عام.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - ص ۷)

درحقیقت مارکس با شروع از اینکه کالاها بیان دو خصوصیت متفاوت (یعنی خاصیت مصرف‌شوندگی و مبادله‌شوندگی آنها) برای رسیدن به قانونمندی آن در ابتدا ارزش مصرف را جداگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و روشن می‌کند که: «ارزش مصرفی مختلف، محصول فعالیت افراد متفاوت بوده و لذا هر یک زائیده شکل کار متفاوتی می‌باشد.» یعنی آنکه ارزش مصرفی محصول کار مشخص بوده و از اینجاست که با چشم پوشی از شکل مشخص کارهای متفاوت تولیدکنندگان مختلف به مقوله‌ای می‌رسد که بقول خود وی همان «کار انتزاعی عام» می‌باشد و سپس از طریق روشن کردن این مقوله ارزش مبادله‌ای را روشن می‌سازد. بوضوح روشن است که «کار انتزاعی عام» نه بیان مقوله‌ای انضمامی بلکه مقوله‌ای است انتزاعی. (که البته در اینجا عامیت موجود در تمام کارهای مشخص نیز می‌باشد - یعنی «صرف نیروی کار انسانی» بطور عام) - اما انتزاعی است که در برگشت به واقعیات و در حقیقت در وحدت خود با واقعیت (= ایده) توضیح واقعی ارزش مبادله‌ای و براین راستا کشف قانونمندی موجود در تمامی کالاهاست. اولاً چرا «انتزاعی» است و نه «انضمامی»؟ بدین خاطر که در واقعیت و کلاً در جامعه هیچ نوع کاری پیدا نخواهد شد که بیان کاری مشخص نباشد. اما از سوی دیگر فقط با چنین تجریدی است که میتوان به واقعیت ارزش مبادله‌ای دست یافت و مسلماً این نه تجریدی دلخواه و غیرعلمی بلکه همانطور که خود مارکس نیز می‌گوید:

«علی‌السویه بودن نوع خاص کار مستلزم مجموعه بسیار توسعه‌یافته‌ای از کارهای واقعاً موجودی می‌باشد که هیچیک ارجحیتی بر دیگری ندارد. بطور کلی عام‌ترین انتزاع وقتی صورت می‌گیرد که

نمود. و از جای دیگر از آنجائیکه خود این پدیده را «بیواسطه وجود» را تشکیل میدهد و درحقیقت حکم «ساده‌ترین و بنیادی‌ترین» مقوله جامعه سرمایه داری است معرفت علمی می‌تواند بلاواسطه به قانونمندی آن گذار نماید.

رشد مشخص به بیشترین حد رسیده باشد، بطوریکه یک کیفیت خاص در مقداری از پدیده‌ها یا همه آنها مشترک دیده شود تنها در این صورت است که این کیفیت خاص دیگر بشکلی بخصوص دیده نمی‌شود. از طرف دیگر این کارانتزاعی به هیچ‌وجه صرفاً نتیجه ذهنی انواع مشخص کارهای متفاوت نمی‌باشد.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - ص ۱۴۱)

در اینجا نیز رجوع به پراتیک را نه به معنای «پراتیک انقلابی» بلکه رجوع به واقعیات (و کلاً تماس دائم با آنها) از طریق آزمایش کردن بوسیله فاکت‌ها (مدارک) و یا بوسیله پراتیک می‌باشد و نه چیز دیگری!! بدین صورت است که مارکس می‌تواند با اینکار که بقول خود او:

«در تجزیه اشکال اقتصادی استفاده از میکروسکوپ و یا معرفهای شیمیایی میسر نیست، قوه تجرید و انتزاع باید جبران ایندو را بکند.»

(مارکس / کاپیتال - جلد اول - ص ۵۰ - دیباچه چاپ اول)

قانونمندی موجود کالاها را نشان میدهد.

لنین نیز از جایی دیگر مساله را اینگونه نشان می‌دهد:

«[تاریخ سرمایه داری و تحلیل مفاهیمی که آن تاریخ را خلاصه می‌نماید.]

در آغاز ساده‌ترین، عادی‌ترین و بیواسطه‌ترین «وجود» یک کالای مفرد («وجود» در اقتصاد سیاسی) تحلیل آن به مثابه رابطه اجتماعی - تحلیل مضاعف، قیاسی و استقرایی منطقی و تاریخی (صور ارزش) آزمایش کردن بوسیله فاکت‌ها یا بوسیله پراتیک به ترتیب در هر گامی که تحلیل برمی‌دارد، برقرار می‌گردد.»

(لنین - جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - ص)

اما اکنون پردازیم به رفقای ا. م. ک. و فرمول معروف این رفقا: پس:

«متد دیالکتیکی شناخت همان متدی است که به «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» معروف شده است.

اولاً - چرا رفقای ا. م. ک. این «فرمول» را به پروسه شناخت مارکسیستی نسبت می‌دهند؟

ثانیاً - چرا و چگونه آنرا با پروسه از مشخص به مجرد و از مجرد به مشخص یکی گرفته‌اند؟؟

اگر این رفقا صرفاً همان فرمول از ادراک زنده بـ اندیشه مجرد - و از این به پراتیک و یا بیانی دیگر حرکت از مشخص به مجرد و از مجرد به مشخص را طرح نموده بودند باز جای بحث کمتری می‌بود. اما اکنون مسال کاملاً فرق میکنند چراکه این فرمول با همان فرمول «معروف» «از خاص به عام، و از عام به خاص» یکی شده است!! پس اگر خواسته باشیم درک رفقای ا. م. ک را فرموله ارائه دهیم چنین خواهیم داشت:

$$\left\{ \begin{array}{l} (۱) \quad \text{خاص} = \text{مشخص} \\ (۲) \quad \text{عام} = \text{مجرد} \quad \text{!!!!} \\ (۳) \quad \text{پراتیک} = \text{خاص} \quad (\text{یا پراتیک انقلابی}) \end{array} \right.$$

$$\left. \begin{array}{l} \text{و اینکه} \\ \text{از خاص به عام} = \text{از مشخص به مجرد} \\ \text{و} \\ \text{از عام به خاص} = \text{از مجرد به مشخص} \end{array} \right\}$$

و کلاً

{ از ادراک زنده^{۳۰}، اندیشه مجرد = از خاص به عام
و
از اندیشه مجرد^{۳۱}، پراتیک = از عام به خاص }

قاعدتاً خوانندگان این سطور نیز با ما موافق خواهند بود که این تنها استنتاج منطقی است که میتوان از بحث های رفقا گرفت! در ابتدا پردازیم به حرکت از «خاص به عام» (= از ادراک زنده به اندیشه مجرد)! سؤال اینجاست که چرا رفقای ا. م. ک. خاص را همان مشخص و عام را مجرد می دانند؟ و اصلاً این چه ربطی به حرکت از مشخص به مجرد دارد؟! ممکن است رفقای ا. م. ک در مقام پاسخ برآمده و بگوئید که مگر کار مشخص و کار انتزاعی عام بر این معنا نیستند که کار مشخص در اینجا بیان خاص و کار انتزاعی عام بیان عام می باشد یعنی آنکه:

{ کار انتزاعی عام تجرید، کار مشخص
=
عام، خاص }

و در نتیجه بدینگونه بخواهند حکم فوق را به کرسی بنشانند. بدیده ما در اینکه رابطه موجود بین کار مشخص و کار انتزاعی عام رابطه بین خاص و عام می باشد حرفی نیست. اما:

بحث در اینجا یکی دانستن حرکت از مشخص به مجرد یا از خاص به عام می باشد. نکته اصلی و ظریف در اینجا است که ادراک زنده مارکس نه کار مشخص بلکه ارزش مصرفی و ارزش مبادله ای (البته نه به معنای روابط بین آنها، بلکه در اینکه کالاها مصرف و مبادله می شوند.) بوده است. و تازه پروسه تجرید او جداکردن این دو خصوصیت کالا و بررسی مجزای آنهاست. مارکس پس از اینکه ارزش مصرف را از خصوصیت مبادله شونده کالا جدا میکند تازه در اینجا است که کار مشخص را بر این مبنا توضیح می دهد و پس از آن با کنار گذاردن (یا چشم پوشیدن از) مشخصات و ویژگی های کارهای متفاوت به کار انتزاعی عام دست می یابد.

اما رفقای سهند در مورد فرمول فوق حرکت از مشخص به مجرد را همان از خاص به عام میدانند و توجه نمی کنند که زمانی که از خاص و عام صحبت می کنیم، رابطه معینی را مد نظر داریم که خاص و عام فقط در محدوده این رابطه معنا می یابند. چراکه:

«خاص بیرون از این رابطه ای که (آنرا) به عام هدایت می نماید وجود ندارد. عام فقط در خاص و با خاص وجود پیدا می نماید.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

شما زمانی که می‌گوئید فلان چیز «حاضر» است حتماً باید «عامی» وجود داشته باشد، که رابطه معین با این خاص برقرار نموده باشد. چرا که «خاص بیرون از این رابطه (که آنرا) به عام هدایت می‌کند وجود ندارد.» و زمانی که می‌گوئید فلان چیز «عام» است باز باید آنرا از طرق «خاص و با خاص» توضیح دهید. چراکه از قضا «هرخاصی (به نحوی) عام می‌باشد» فلان مقوله در یک رابطه می‌تواند خاص باشد و در رابطه‌ای دیگر عام! و اصلاً خاص و عام بدون چنین «رابطه‌ای» وجود خارجی ندارند. مثالی در این مورد بیاوریم. روشن است که تضاد مابین خصلت خصوصی مالکیت و خصلت اجتماعی کار تضاد اساسی جامعه سرمایه داری است که در تمامی جوامع سرمایه داری خصوصیت عامی را تشکیل می‌دهد. اما همین خصوصیت عام (همین تضاد معین) نسبت به تضاد اساسی موجود در تمامی جوامع طبقاتی گذشته که تضاد، بین رشد نیروی مولده و مناسبات تولیدی است، خصوصیت خاص ویژه‌ای را بیان می‌کند. آنچه که در یک مورد عامیت را بیان می‌نمود در موردی دیگر بیان خصوصیتی ویژه است.

بهر حال زمانی که کیفیتی مشخص در تعدادی از پدیده‌ها یا همه آنها مشترک دیده شود- تنها در این صورت است که این کیفیت دیگر بشکلی مخصوص دیده شده و بیان عامیتی در یکسری از پدیده‌های معین می‌باشد. اما از سوی دیگر این هیچ ربطی به این ندارد که شما آنرا با «از مشخص به مجرد» یکی بدانید!!

رفقای عزیز: گذار از خاص به عام خود معرف فرایند معین در حوزه معرفت دیالکتیکی است اما اینرا با حرکت از ادراک زنده به اندیشه مجرد یا از مشخص به مجرد یکی دانستن کاملاً نادرست بوده و عدم درک شما از این فرمول را ارائه می‌دهد!! و زمانی که شما همین فرمول «معروف» را با بحثی که مارکس در محث «دانش اقتصاد سیاسی» در مورد «جمعیت» دارد یکی می‌انگارید دیگر اساساً قابل تحمل نیست!

و اما بعد: حرکت از اندیشه مجرد به پراتیک و یا از مجرد به مشخص را با همان «از عام به خاص» یکی می‌دانید!! حال چرا معلوم نیست. شاید علت آن این باشد که بالاخره این فرمول «معروف» شده است؟! آیا زمانیکه مارکس با استنتاج کار انتزاعی عام در رابطه‌ای که با کار مشخص برقرار می‌نماید ارزش معادله‌ای را بصورتی علمی توضیح داده و در حقیقت جایگاه هریک از این خصوصیت کالا (ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای) را روشن نموده و کلاً تضاد موجود در کالا را نشان می‌دهد. این به معنای بازگشت و یا حرکت از «عام به خاص» می‌باشد!؟

و باز یعنی اندیشه مجرد در اینجا که بیان قانونمندی نبوده بلکه در وحدتش با واقعیت چنین گذاری را به قانونمندی می‌نماید،؟؟؟ قانونمندی در اینجا خاص می‌باشد؟؟؟ رفقا دست مریزاد- این چه آشی است که می‌خواهید بخورد جنبش کمونیستی ما بدهید؟ شما با ارائه این دید درک کاملاً عامیانه و مغشوش خود از پروسه شناخت مارکسیستی را به نمایش می‌گذارید. واقعاً که محصول متدولوژیک «مارکسیسم انقلابی» این «ناجیان» جنبش کمونیستی ایران- این «فرشتگان آسمانی» که؟؟؟ نجات «پوپولیست‌های خرده بورژوا» از غرقاب «پوپولیسم» را دارند. ماتریالیسمی است که نه تنها قرابتی با ماتریالیسم دیالکتیک ندارد (البته گذشته از شکل صوری آن) بلکه ماتریالیسمی است که از بنیاد عامیانه است. و این امر ما را به یاد گفته‌ای از مارکس می‌اندازد که پس از مدت‌ها درد زایمان بالاخره! «کوه موش زایید!!» «خداوند به همگی بندگانش رحم کند!» نمایندگان «مارکسیسم انقلابی» ما کسانی هستند که خود ذره ای درک علمی از پروسه شناخت مارکسیستی نداشته اما با ادعای تمام می‌خواهند که جنبش م. ل. ی ما را آموزش دهند!!

اما برای اینکه خوانندگان این سطور را چندان هم در انتظار نگذاشته باشیم، بپردازیم به اینکه این جمله «معروف» از کیست و آیا آنطور که رفقا گفته‌اند به مارکس و انگلس و لنین تعلق دارد یا کسی دیگر - فقط کمی صبر کنید؟!

«راجع به سیر توالی حرکت شناخت انسان باید گفت که حرکت شناخت انسان پیوسته از طریق معرفت بر اشیاء و پدیده‌های منفرد و خاص تدریجاً به معرفت بر اشیاء و پدیده‌های عام رشد می‌یابد. انسان تنها پس از آنکه ماهیت ویژه اشیاء و پدیده‌های متنوع فراوان را بازشناخت می‌تواند به تعمیم‌دادن بپردازد و ماهیت مشترک اشیاء و پدیده‌ها را بشناسد. انسان زمانیکه بر این ماهیت مشترک معرفت یافت، در پرتو این معرفت گامی فراتر می‌نهد و به مطالعه اشیاء و پدیده‌های مشخص متنوع که تاکنون مورد تحقیق قرار نگرفته‌اند و یا تحقیقات کافی درباره آنها به عمل نیامده است، می‌پردازد و ماهیت ویژه آنها را پیدا می‌نماید. فقط در چنین صورتی است که انسان می‌تواند معرفت بر ماهیت مشترک اشیاء و پدیده‌ها را کامل و غنی سازد و آنرا رشد و توسعه دهد و از پرمردگی و انجماد این معرفت جلوگیری نماید. پس دو پروسه معرفت عبارتند از اول، از خاص به عام، دوم از عام به خاص»

(مائوتسه دون - درباره تضادها - ص ۳۹ و ۴۰ - تاکیدات از ماست)

و همچنین:

«دگماتیک‌های ما مردمان تنبلی هستند، آنها در کار تحقیقی درباره اشیاء و پدیده‌های مشخص هیچگونه زحمتی به خود نمی‌دهند، حقایق عام را به مثابه چیزهای خداداد فرض می‌کنند، آنها را به فرمولهای نامفهوم و صرفاً تجربیدی بدل می‌سازند، و در نتیجه سیر توالی عادی نیل انسان به شناخت را کاملاً نفی و وارونه می‌نمایند. آنها علاوه بر این ارتباط متقابل میان دو پروسه شناخت معین حرکت از خاص به عام و از عام به خاص را درک نمی‌کنند. آنها تئوری شناخت مارکسیستی را اصلاً نمی‌فهمند»

(مائوتسه دون - همانجا - ص ۴۱ - تاکید از ماست)

عجب واقعه جالبی! اگر اشتباه نکرده باشیم این متدی است که رفقای ا. م. ک. آنرا به مارکس و انگلس و لنین نسبت داده‌اند. متد رفیق مائو است که اتفاقاً خود او هم آنرا در جنبش جهانی و ایضاً جنبش ما جا انداخته و «معروف» کرده است. والا این متد کجا و پروسه شناخت مارکسیستی کجا؟! شما یکجا را در آثار مارکس - انگلس و لنین نخواهید یافت که پروسه شناخت مارکسیستی را بدینگونه طرح کرده باشند و از آنجا باید از شما سؤال کرد که چرا به یکباره و بدون هیچ توضیح، «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» را با پروسه شناخت مارکسیستی یکی انگاشته‌اید؟! اما بگذارید جلوتر برویم، رفقای ا. م. ک. پس از طرح این فرمول «معروف» و روشن کردن «قدم اول» آن چنین می‌نویسند:

«تجربید نه به معنای جداشدن اختیاری از واقعیت مشخص و خیال‌پردازی و حدس و گمان درباره آن، بلکه به عنوان فراتر رفتن از نمود بلافصل آن و کشف ضروریات و قوانین درونی حرکت آن» بعبارت دیگر، کنکرت سنتز نهایی از یک سلسله تضادها و یا محل تلاشی یک سلسله روابط و پروسه‌های عینی است و پروسه «تجربید جز تعقیب قدم به قدم این تضادها و مؤلفه‌ها و یک به یک» بررسی کردن آنها و درک چگونگی ارتباط متقابلشان چیزی نیست. اما نکته مهم این است که در این سیر «تعقیب قدم به قدم تضادها» تفکر می‌باید قدم به قدم از نمود پدیده‌ها فراتر رود و به مقولات و

روابط بنیادی و تعیین کننده دست یابد. مقولات تجریدی می باید به همان ترتیب در ذهن ردیف شوند که روابط و تضادهای عینی ای که این مقولات بازتاب آنند، در جهان واقعی ردیف شده اند.»
(ص ۷- جزوه سه منبع و سه جزء...)

و در ادامه:

«نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است. (دست یافتن به مفهوم «کالا» خود مبین آنست که یک قدم از مشاهده این یا آن کالای معین فراتر رفته ایم و این مفهوم عام را انتزاع کرده ایم)، و مارکس قدم به قدم با عزیمت از همین مشاهده، پروسه تجرید را تا دست یابی به بنیادی ترین روابط و مقولات اقتصاد سرمایه داری و توضیح عام ترین قوانین اثبات سرمایه طی می کند.» (همانجا)

رفقا! واقعاً که خلط مبحث کرده اید و خود نیز نمی دانید که چه می گوید!؟
مارکس می گوید:

«بنابراین مفهوم مشخص با وجود آنکه مبدأ حقیقی و از اینرو نقطه مبدا ادراک و تخیل است. با اینحال در مباحث استدلالی به مثابه نتیجه و ماحصل داخل می گردد نه بعنوان نقطه شروع.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - روش اقتصادی سیاسی - ص ۱۳۸)

در اینجا مارکس به دو مساله اشاره می نماید یکی «نقطه مبدا ادراک و تخیل» است و دیگری نقطه شروع یا همان نقطه عزیمتی که شما نام برده اید. و شما این دو مساله را درهم نموده و جایگاه هر کدام در پروسه شناخت مارکسیستی و متدی که مارکس بکار برده است را درک نکرده اند!! چرا که می نویسید:

«نقطه عزیمت مارکس، کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است...»

و اینرا در ترجمه خودتان نیز بهتر می توان درک کرد که:

«بنابر این در پروسه تفکر، کنکرت بصورت یک پروسه تمرکز، بصورت یک نتیجه تظاهر می یابد و نه بعنوان نقطه عزیمت، حتی اگر نقطه عزیمت در واقعیت و لذا همچنین نقطه عزیمت مشاهدات و ادراکات باشد.»

(مارکس - نقد اقتصاد سیاسی - «روش اقتصاد سیاسی» ص ۱۳۸)

تمام تلاش شما در این است که فرمول:

از ادراک زنده، اندیشه مجرد و از این به پراتیک - را بصورتی نادرست و میکائیکی تعمیم دهید! از شما سوال می کنیم که چرا مارکس از کالا آغاز می نماید؟ چرا از سرمایه یا کار اجرتی یا ... نمی آغازد؟ مگر اینها مقولات موجود در جامعه سرمایه داری نمی باشند. ولی در اینجا شما قادر نخواهید بود که به این سوال جواب دهید. در صورتیکه بدانید طی چه پروسه ای مارکس به «یک کالای مفرد» رسید و آنرا به عنوان بیواسطه ترین وجود استنتاج نمود!

تمام بحث مارکس برسر این است که «در پروسه تفکر» کنکرت، بصورت یک نتیجه تظاهر می یابد و نه بعنوان نقطه عزیمت و شما می گوید، «نقطه عزیمت مارکس: کالا به مثابه یک واقعیت کنکرت است.» و این پریشان گویی محض است! چرا که خود در بالا می گوید. کنکرت به عنوان نقطه عزیمت نیست!؟ علت این پریشان گویی نیز کاملاً واضح است. چرا که مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» نقطه مبدا «ادراک و تخیل» را جمعیت و «نقطه شروع» را اولین رابطه اقتصادی (یعنی مبادله کالا) قرار می دهد. و بدین علت جمعیت نمی تواند نقطه شروع یا «نقطه عزیمت» او باشد ولی؟؟؟؟ بدیده شما این «نقطه شروع» و «نقطه ادراک و تخیل» هر دو یکی بوده و آن کالا است. مسلماً طرح اینگونه مطلب نه از اشتباهی ساده و لغزش

قلم بلکه باز به عقیده ما ناشی از عدم درک شما از پروسه شناخت مارکیستی و بلتبع آن عدم درک شما از متدی است که مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» بکار انداخت، می‌باشد و نه علت دیگری!!

شما بعد از مجموعه مطالبی که برای اثبات مدعای خود گفته‌اید به یک مرتبه نقل قول لنین درباره متدی که مارکس ارائه داده است را می‌آورید، در حقیقت با اینکار، درک مغشوش و مکانیکی خود را تماماً به نمایش می‌گذارید!

برای روشن شدن مطلب به خود مارکس رجوع می‌کنیم:

«اگر جمعیت را قرار باشد بعنوان مبدأ حرکت اتخاذ کنیم چیزی بجز یک مفهوم بسیار گنگ از یک کل پیچیده نخواهد بود. (با اینحال) از طریق تحویل تحلیلی آن به اجزاء معین به مفاهیم بمراتب ساده‌تری خواهیم رسید. از واقعیاتی که در ذهن نقش می‌بندد شروع کرده بتدریج تا آن حد به انتزاعات دقیق‌تر نزدیک می‌شویم که به ساده‌ترین تعاریف رسیده باشیم. از این نقطه لازم می‌آید که مجدداً در جهت مخالف تا آنجا حرکت بنماییم که یکبار دیگر به مفهوم جمعیت برسیم که این بار دیگر تصویری گنگ از یک کل نبوده بلکه کلیت دربرگیرنده بسیاری [عوامل] و مناسبات می‌باشد.»

(مارکس - «نقد اقتصاد سیاسی» - روش اقتصاد سیاسی ص ۱۳۷)

پس جمعیت برای مارکس بعنوان مفهوم مشخص «به این دلیل مشخص است که سنتزی از تعینات متعدد است» و بدین جهت همین جمعیت برای او «نقطه مبدأ حقیقی و از اینرو مبدأ ادراک و تخیل است» و نه «بعنوان نقطه شروع».

مارکس از جمعیت بعنوان «نقطه مبدأ ادراک و تخیل» آغاز می‌کند و از طریق انتزاعات و تجربه‌های علمی به «ساده‌ترین تعاریف» می‌رسد و از درون این ساده‌ترین تعاریف مبادله کالا را «بعنوان ساده‌ترین، معمولی‌ترین، عادی‌ترین و شناخته‌ترین روابط جامعه بورژوازی تحلیل می‌نماید.» همان رابطه‌ای که در آن «کلیه تضادهای (و همانطور جرثومه کلیه تضادهای) جامعه معاصر است» یعنی آنکه نقطه مبدأ ادراک و تخیل مارکس «جمعیت» - اما نقطه شروع او از مبادله کالا بعنوان بیواسطه‌ترین وجود است:

«در آغاز ساده‌ترین - عادی‌ترین و بیواسطه‌ترین «وجود» یک کالای مفرد («وجود» در اقتصاد سیاسی) تحلیل آن بمثابه رابطه اجتماعی. تحلیل مضاعف - قیاسی - استقرایی منطقی و تاریخی (صور ارزش)»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ - ص)

در نتیجه مارکس از طریق «تحویل تحلیلی آن (جمعیت) به اجزاء معینی به مفاهیم بمراتب ساده‌تری» می‌رسد و زمانی که مبادله کالا را بعنوان بیواسطه‌ترین وجود (از درون این مفاهیم ساده‌تر) استنتاج می‌نماید تازه در اینجا است که آنرا به مثابه رابطه‌ای اجتماعی تحلیل نموده و دوگانه شدن واحد اجزاء متضاد (یعنی تضاد موجود در) آنرا نشان می‌دهد و پس از کشف قانونمندی کالا است که از طریق تعقیب قدم به قدم تضادها به مقولات دیگر رسیده - قانونمندی آنها را کشف کرده و در کلیت قانونمندی کل جامعه سرمایه‌داری را تبیین می‌نماید. اما شما رفقای ا. م. ک مخروط را از نوک آن به زمین گذاشته‌اید. برای شما فقط طرح این مساله کافیست که بگویید «مارکس از کالا می‌آغازد» اما چرا و به چه دلیل برای شما مهم نیست؟! اگر نقطه شروع می‌تواند اختیاری باشد هر مقوله دیگری را نیز میتوان بجای آن قرار داد؟! ولی اگر این نقطه شروع باید مشخصات خاصی داشته و علمی اختیار شود پس چرا شما یک کلمه از آن سخن نمی‌گویید؟

و اما بعد شما می‌نویسید:

واقعا که وای بحال «سوسیالیسم خلقی ایران» و این «پوپولیستهای خرده‌بورژوازی بیچاره نماینده آن، که پروسه شناخت مارکسیستی که چیزی جز «حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» است را درک نکرده‌اند. ولی رفقا باورکنید که اگر پروسه شناخت مارکسیستی این است تمام جنبش آنرا درک کرده است و اصلاً احتیاجی به درک آگاهانه ندارد بلکه مستقیماً از روی خوی غریزی خود همیشه اینطور عمل می‌کند. (البته پروسه تجزیدات باقی می‌ماند که وقتی بر روی سر ایستاده باشد، بودن و نبودن آن چندان هم اساسی نیست). سالهاست که چنین متدی که فرموله‌کننده و بدعت‌گذار واقعی آن «رفیق مائوتسه دون» می‌باشد برجانبش ما و کلاً جنبش م. ل. ی جهان حاکم است. ولی از سوی دیگر وای به حال کسانی که خود را نمایندگان «بلاواسطه و بلامنازع» «مارکسیسم انقلابی» دانسته و چنین درک عامیانه - مکانیکی و کاملاً غیرمارکسیستی از پروسه شناخت ماتریالیسم دیالکتیک را ارائه می‌دهند!!

اما تا بدین جا رفقای ا. م. ک. روشن کرده‌اند که «قدم اول» پروسه شناخت حرکت «از خاص به عام»!! و یانکرت به مجرد (!) است که در این محدوده پروسه تجزید قدم به قدم تضادها و مولفه‌ها را یک به یک دنبال و بررسی می‌کند و به کشف قانون‌بندی‌ها می‌رسد!! و اینکه:

«... وجه دیگر پروسه شناخت یعنی حلقه بازگشت از «عام به خاص» و یا به عبارت دیگر پروسه اثبات حقانیت وصحت تئوری ما را به بررسی عجز سوسیالیسم خلقی از درک رابطه - دیالکتیکی میان تئوری و پراتیک می‌رساند.» (ص ۸ مقاله مذکور)

واقعاً که شاهکار است! حلقه بازگشت که به زعم رفقا از «عام به خاص» می‌باشد پروسه اثبات حقانیت وصحت تئوری بوده و بقول رفقا:

«پراتیک انقلابی همان حرکت از «عام به خاص» در متد دیالکتیکی است.»

اما رفقای عزیز پس چرا می‌گویید «حلقه بازگشت»!

بازگشت به چه چیزی - وقتی در پروسه «خاص به عام» تئوری تدوین می‌گردد و در پروسه از «عام به خاص» اثبات می‌شود دیگر چه بازگشتی وجود دارد. بازگشت زمانی وجود دارد که ما از مشخص به مجرد حرکت کرده و از مجرد به مشخص بازگردیم. یعنی در حقیقت ابتدا و انتهای فرمول ما مشخص یا انضمامی است. ولی زمانی که شما تئوری؟؟؟ قانون‌بندی را در محدوده «مجرد» تبیین کردید دیگر چه حلقه بازگشتی باقی می‌ماند؟! جالب اینجاست که هر چقدر به‌پیش برویم در می‌یابیم که آش درهم جوش رفقای ا. م. ک. غلیظ‌تر می‌گردد.

بله رفقا! هرچیزی می‌تواند حکم «بازگشت» را داشته باشد اما این «بازگشت» کجا و بازگشتی که مارکس از آن صحبت می‌کند کجا! بفرض اینکه اینرا از شما قبول نماییم آیا این خنده‌دار نخواهد بود که پس «عام» بیان قانون‌بندی پدیده است و «خاص» انتهای پروسه اختراعی شما «صحت یا عدم صحت این تئوری»! و حال دوباره می‌پرسم دیگر چه «بازگشتی»!!

«خاص» اول پروسه اختراعی شما ادراک زنده است و «خاص» انتهای پروسه «اثبات تئوری در عمل»!! رفقای ا. م. ک. واقعاً که چه درک مارکسیستی‌ای از پروسه شناخت ارائه داده! و حقیقتاً که چه درک عمیقی از نفی نفی دیالکتیکی (که این بازگشت توضیح دهنده آن است) را عرضه نموده اید!؟

پس فرموله نماییم:

متد دیالکتیکی شناخت از جانب رفقای ا. م. ک. چنین است:

حرکت از خاص به عام و از عام به خاص
 از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک

و دقیق‌تر آنکه:

الف) حرکت از «خاص به عام» که توسط «پروسه تجربیات» قانونبندی کشف شده و تئوری ساخته و پرداخته می‌گردد.

ب) حلقه بازگشت یعنی از «عام به خاص» پروسه اثبات حقانیت وصحت تئوری است (یعنی همان گذار آن به تئوری در محک «پراتیک انقلابی»!)

رفقای ا. م. ک. دست‌میرزاد: در کدامیک از متون فلسفی مارکس - انگلس و یا لنین چنین «تحفه‌ای» یافت می‌شود. برای اینکه درک مغشوش و مکانیکی شما از پروسه شناخت را کاملاً تصور نمایم بحث را از طریق توضیح و تشریح متد مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» به جلو خواهیم برد. ابتدا درک مارکس را توسط نقل قولی از خود او روشن نمایم:

«اگر جمعیت را قرار باشد، بعنوان مبدأ حرکت اتخاذ کنیم چیزی بجز یک مفهوم بسیار گنگ از یک کل پیچیده نخواهد بود، [با اینحال] از طریق تحلیلی آن به اجزاء معین، به مفاهیم به مراتب ساده‌تری خواهیم رسید. از واقعیاتی که در ذهن نقش می‌بندد شروع کرده بتدریج تا آن حد به انتزاعات دقیق‌تر نزدیک می‌شویم که به ساده‌ترین تعاریف رسیده باشیم. از این نقطه لازم می‌آید که مجدداً در جهت مخالف تا آنجا حرکت بنماییم که یک بار دیگر به مفهوم جمعیت برسیم که اینبار دیگر تصویری گنگ از یک کل نبوده بلکه کلیت دربرگرفته بسیاری [عوامل] تعیین‌کننده مناسبات می‌باشد.»

«مسیر اول مفاهیم مشخص و با معنا را تا حد تعاریف انتزاعی تحلیل می‌برد، مسیر دوم ما را به کمک استدلال از تعاریف انتزاعی به تجدید تولید مفاهیم مشخص [در ذهن] دلالت می‌کند.»

(مارکس - «نقد اقتصاد سیاسی» ص ۱۳۸)

در نتیجه در مسیر اول بقول مارکس از جمعیت که مبدأ ادراک و تخیل است پروسه انتزاعات را شروع کرده و به ساده‌ترین تعاریف می‌رسیم. و در مسیر دوم به کمک استدلال از تعاریف انتزاعی (با این ساده‌ترین تعاریف) به تجدید تولید مفاهیم مشخص [در ذهن] حرکت می‌نماییم. یعنی:

مسیر اول: حرکت از مشخص به مجرد
 و
 مسیر دوم: حرکت از مجرد و بازگشت به مشخص

اما این مشخص انتهای پروسه «دیگر تصویری گنگ از یک کل نبوده بلکه در برگیرنده بسیاری [عوامل] ... و مناسبات می‌باشند». یعنی بیان قانونبندی پدیده مورد نظر است. این است درک واقعی از مطلب. همان درکی که خود مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» ارائه می‌دهد. اما حال اگر بخواهیم درک شما از پروسه شناخت را در این مورد بکار بندیم چه نتیجه‌ای خواهیم داشت؟ گر چه مسیر اول از دید شما نیز کنکرت به مجرد است. (البته معلوم نیست چرا یکبار به از خاص به عام نیز تطابق دارد؟! ولی از دید

شما در مسیر اول پروسه تجربیات می‌باید از نمود پدیده‌ها فراتر رود و به «مقولات و روابط بنیادی و تعیین‌کننده آنها دست یابد.» و یا همان «تعقیب قدم به قدم تضادها» است!!

ما سؤال می‌کنیم که اولاً در پروسه اول چه تضادهایی برای ما قابل حصول است که بخواهیم آنها را قدم به قدم تعقیب نماییم؟! چراکه اولین تضاد قابل تبیین برای ما تضاد موجود در جرثومه (از بیواسطه ترین وجود و در اینجا مبادله کالا) است و نه چیزی دیگر و تازه در مسیردوم که با حرکت از این تضاد به روابط بنیادی مقولات دیگر که در مسیر اول میان تعینات متعدد مفهوم مشخص ما (یعنی جمعیت) بودند خواهیم رسید. اما شما برای اینکه همه چیز جور باشد مسیر اول را رسیدن به تئوری نام نهاده‌اید. (یعنی آنکه از حرکت از مشخص به مجرد تئوری ساخته و پرداخته می‌گردد) و در حقیقت به عقیده شما در این محدوده قانون‌بندی پدیده مورد نظر بر ما روشن خواهد شد. و حال برای آنکه صحت یا عدم صحت این تئوری را اثبات نماییم باید دوباره از مجرد به مشخص حرکت کنیم و آنرا بقول شما در «پراتیک انقلابی» محک بزنیم. جالب اینجاست که این درک در مرحله اول نیز کاملاً منطقی بنظر می‌رسید:

از ادراک زنده ← به اندیشه مجرد ← و از این به پراتیک

گویا با یک حساب سرانگشتی هم می‌توان محاسبه کرد؟! «از این به پراتیک» که روشن است که گذاردن تئوری در پراتیک است! می‌ماند. قسمت اول که از ادراک زنده ← به اندیشه مجرد است که خوب اینهم پروسه‌ایست که طی آن تئوری ساخته و پرداخته گردیده - قانون‌بندی کشف شده و پس از این برای اثبات صحت آن، آنرا به پراتیک انقلابی می‌گذاریم. لنین هم که گفته «از این به پراتیک» پس دیگر همه چیز در جای خود قرار دارد و فقط می‌ماند کسی که پایان این پرده را اعلام نماید؟!

بله رفقا! خیلی ساده و راحت پروسه شناخت مارکسیستی را به چیزی کاملاً مکانیکی و عامیانه تبدیل ساخته‌اند و اینجاست که ما باید اعلام کنیم که شما مدعیان متدلوزی مارکسیستی از درک متد دیالکتیکی شناخت کاملاً عاجز هستید! اما قبل از آنکه در این محدوده «اصطلاح» پراتیک (که اینهمه بحث در جنبش براه انداخته است) را روشن کنیم یک بار دیگر سری به رفیق مائو بزنیم تا خیلی از مسائل روشن شود:

«پس از آنکه انسان قانون‌نمندیهای جهان را شناخت، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان بازگردد، دوباره در پراتیک تولید، در پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی، در پراتیک آزمونهای علمی بکار برده شود. این است پروسه آزمایش و تکامل تئوری، ادامه تمام پروسه شناخت. این مساله که آیا تئوری با واقعیت عینی می‌خواند یا نه، در حرکت شناخت حسی به تعقلی که ما در بالا از آن سخن راندیم - کاملاً حل نمی‌شود و نیز نمی‌تواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مساله این است که شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی بازگردانیم، تئوری را در پراتیک بکار بندیم و ببینیم که آیا تئوری ما را به هدف موردنظر می‌رساند یا نه.»

(«مائوتسه دون» - درباره پراتیک - ص ۱۶ - تاکید از ماست)

و در ادامه می‌گوید:

«تاریخ شناخت بشر به ما نشان می‌دهد که صحت بسیاری از تئوریه‌ها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش در پراتیک از بین می‌رود. بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح می‌شود.»

(مائو - همانجا - ص ۱۷)

تطابق درک کلی رفیق مائو و رفقای سه‌هنگ کاملاً واضح و آشکار است. «مائوتسه دون» نیز چنین می‌پندارد که پروسه شناخت مارکسیستی این است که ابتدا تئوری ساخته و پرداخته شده و پس از آن آنرا به پراتیک انقلابی می‌گذاریم تا صحت یا عدم صحت آن بر ما آشکار شود! و این دقیقاً همان درکی است که شما ارائه نموده‌اید!! بدیده ما این درک از پروسه شناخت قرابتی با مارکسیسم نداشته و درکی عامیانه از پروسه شناخت مارکسیستی است که دقیقاً درک آمپرستی از آن نیز می‌باشد. (همان ترتیبی که شما به «پوپولیستهای خرده بورژوا» نسبت داده‌اید و خود دقیقاً دچار آن می‌باشید که در سطور آینده آنرا خواهیم شکافت). اما اگر این درک از پروسه شناخت نادرست است چه درکی صحیح و علمی است و کلاً این اصطلاح «پراتیک چه معنایی دارد؟» ما در سطور قبل روشن ساختیم که پروسه شناخت مارکسیستی چه بوده و چه مقولاتی در آن جای دارند و حال آنرا از زاویه جایگاه پراتیک دقیق‌تر خواهیم ساخت! همانطور که قبلاً نیز روشن ساخته‌ایم «اندیشه مجرد» در حیطه «صورت معقول» (notion) جای دارد. ولی زمانی که ما بخواهیم بر ایده یعنی به صورت معقول عینی (objective notion) دست یابیم، باید که تفکر با واقعیت وحدت نماید. یعنی همان توضیح لنین که می‌گوید:

«حرکت دیالکتیکی «صورت معقول» از صورت معقول «ضروری» محض در ابتدا - به حکم سپس به قیاس منطقی و بالاخره در انتها انتقال از ذهنیت صورت معقول به عینیتش»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص)

در نتیجه در انتهای این پروسه است که تئوری واقعاً ساخته و پرداخته شده و حکم تئوری مارکسیستی یا (علمی) را بخود می‌گیرد. اما فراتر از این «پراتیک» جایگاه خاص - ویژه و اساسی‌ای را در پروسه شناخت مارکسیستی (از ابتدا تا انتها) ایفا می‌نماید. زیرا گرچه متد شناخت مارکسیستی در خود دیالکتیک را ملحوظ دارد اما مرز معین با ایده آلیسم می‌کشد و این مرز از طریق برخورد ماتریالیستی (مادی) و واقعی به مجموعه مسائل است. و بدین خاطر است که لنین پس از طرح کلی پروسه شناخت مبنی بر اینکه:

«بدواً تصورات انعکاس پیدا نموده و سپس چیزی حاصل می‌شود و سپس مفاهیم کیفیت (تعینات شیئی و پدیدار) و کمیت توسعه می‌یابند. سپس بررسی و تفکر، اندیشه را بسوی شناخت هویت، تبیین، بنیاد، ذات در قبال پدیدار علیت و غیره هدایت می‌کند.»

(لنین - دفترهای فلسفی - جلد ۳۸)

می‌گوید:

«تمام این آفات (قدمها، مراحل و پروسه‌های) معرفت در جهت از ذهن به عین حرکت می‌نماید آزمایش شده در پراتیک و از خلال این آزمایش به حقیقت میرسد. (= ایده مطلق)

(همانجا)

یعنی آنکه پروسه شناخت مارکسیستی با تمام مراتب و درجات خود - با تمام گذارهایی که باید انجام گیرد و ... همواره و در هر گام به پراتیک رجوع می‌نماید. یک لحظه از واقعیات و رجوع بدانان دور نگشته «و از خلال این آزمایش به حقیقت میرسد.»!

باز بدین خاطر است که لنین می‌گوید:

«پس تئوری ماتریالیستی، تئوری انعکاس اشیاء توسط ذهن، در اینجا بوضوح مطلق عرضه شده است. اشیاء خارج از ما وجود دارند. ادراکات و ایده‌های ما تصاویر آنند. اثبات این تصاویر تمایز میان تصاویر درست و نادرست، توسط پراتیک انجام می‌گیرد.»

(لنین - ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم. - ص ۷۵)

بله این کاملاً صحیح است که معیار پراتیک در بنیان شناخت مارکسیستی است. اما چگونگی درک از آن نیز یک مساله اساسی است. میتوان از آن درکی دیالکتیکی داشت. همان درکی که در سرتاسر تئوری شناخت مارکسیستی باید حضور داشته باشد (که معنایی جز برقرار نمودن رابطه دیالکتیکی ذهن و عین نمی‌باشد!) و می‌توان درکی مکانیکی و آمپرستی از آن ارائه نمود که مارا به هیچ کجا راهبر نخواهد بود جز به همان آمپرسم.

بطور مثال: زمانی که لنین از تجرید سخن می‌گوید و اینکه تجریدات واقعی ما را به حقیقت نزدیکتر می‌نمایند به چه معناست، ما چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که تجرید، تجریدی واقعی - علمی و ماتریالیستی است و نه ایده‌آلیستی و یا به بیانی دیگر سوژکتیویستی است؟ تنها و تنها معیار آن همان «پراتیک» - یک قدم از واقعیات دور نشدن... می‌باشد.

و باز بطور مثال: زمانی که مارکس کارانتزاعی عام (کار مجرد) را انتزاع می‌کند بقول خود او این انتزاعی نیست که فقط در ذهن صورت گرفته باشد بلکه چنین عملی زمانی می‌تواند واقعی و حقیقی باشد که عملاً در جامعه انجام نوع مشخص کار علی‌السویه شده باشد. زمانی است که جامعه به آن درجه از رشد نیروهای مولده رسیده که برای تولیدکنندگان مشخص انجام این یا آن کار جنبه علی‌السویه را داشته و در حقیقت مساله اصلی برای تولیدکنندگان - تولید پدیده‌ای به نام کالا برای امر مبادله است. بدین جهت اینجا نیز با رجوع به واقعیات و در نظر گرفتن مجموعه فاکت‌های واقعی و عینی... محکی است برای انجام چنین تجرید ماتریالیستی!!

پراتیک در سرتاسر پروسه شناخت مارکسیستی حضور دارد و نه فقط در انتهای آن. البته در فرمول از ادراک زنده به اندیشه مجرد و از این به پراتیک» نیز مطلب بدین معنا نیست که «اندیشه مجرد» بیان یک مقوله است که حال باید به پراتیک گذارده شود- بلکه همانگونه که در سطور پیشین نیز روشن ساختیم، «اندیشه مجرد» محصول پروسه تجریدات است که در هر قدم به واقعیات رجوع نموده و در سرتاسر تجریدات یک گام از واقعیات دور نمی‌شود. و «از این به پراتیک» معنایی جز وحدت تفکر و واقعیت = ایده (که خود نیز یک پروسه است) ندارد.

این است درک علمی از جایگاه پراتیک در تئوری شناخت مارکسیستی!! اما آن درکی که از مشخص حرکت کرده و به مجرد می‌رسد و این مجرد را همان تئوری دانسته و برای اثبات آنرا به پراتیک می‌گذارد. درکی متافیزیکی و آمپرستی از چنین مساله‌ایست! درکی که هیچ قرابتی با مارکسیسم ندارد!؟

ما سؤال می‌کنیم اگر در مسیر اول تئوری یا قانونبندی پدیده مورد نظر تبیین می‌گردد پس چه جایگاهی را میتوان در این محدوده برای پراتیک قائل شد؟ مسلماً رفقای ما هیچ جوابی نخواهند داشت! جز اینکه باید تئوری را در «پراتیک انقلابی» آزمود و حال ما سؤال دیگری مطرح می‌نماییم که پس چنین اعتقادی چه مرزی با دیدگاه ماتریالیسم عامیانه دارد؟

ولی رفقای عزیز مارکس ماتریالیسم دیالکتیک را بخاطر این تبیین نکرد و پروسه شناخت مارکسیستی را از درون آن استنتاج نمود که یک قرن پس از او کسانی که ادعای «نمایندگی» آموزش‌های جاودان او را دارند بخواهند دوباره تئوری را در پراتیک آزمایش نمایند؟! (البته در اینجا روشن کنیم که تکامل و تدقیق تئوری یک چیز است و تصحیح آن چیز دیگر. و بدین جهت تئوری مارکسیستی همواره در حال تکامل بوده و خواهد بود ولی تصحیح آن نه از طریق گذاردنش به «پراتیک انقلابی» بلکه در پروسه تبدیل آن بدانگونه که از آن سخن به میان آمد صورت می‌گیرد!)

در نتیجه «پراتیک» گرچه عاملی تعیین کننده و اساسی در تئوری شناخت مارکسیستی است اما نه به معنای به «پراتیک انقلابی» گذاردن تئوری برای اثبات صحت آن- بلکه از ذهن به عین حرکت کردن و

یک لحظه از واقعیات دور نگشتن و همواره با انواع مختلف سوپژکتیویسم و ذهن‌گرایی مرز کشیدن می‌باشد. و این است تنها درک علمی و مارکسیستی از این مسأله! اما درکی که رفقای ا. م. ک ارائه داده‌اند متعلق به «ماتریالیسم عامیانه» بوده که برای اولین بار (و بدین صورت فرموله) رفیق «مائوتسه دون» آنرا در جنبش جهانی ارائه نموده و اکنون درک حاکم برج‌نیش جهانی و ایران است. یعنی همان گذاردن تئوری در بوتنه آزمایش «پراتیک انقلابی» برای اثبات صحت آن. وقتی رفیق مائو می‌گوید:

«بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند، اما از طریق آزمایش در پراتیک، اشتباه آنها اصلاح می‌شود.»

دو سوال اساسی مطرح می‌شود:

اولاً آنکه چرا بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند و همه آنها اشتباه نیستند؟ و اینکه اگر بخشی از تئوریه‌ها درست‌اند علت درستی آن چیست؟
و ثانیاً علت اشتباه بودن این تئوریه‌ها چیست؟

در اینجا انسان بیاد شانس و اقبال می‌افتد. چرا که اگر اشتباه بودن این تئوریه‌ها بخاطر نقص تئوری شناخت (مثلاً تجربیات غیر علمی و یا ...) می‌باشد که پس اشکال می‌تواند در درک و یا در چگونگی کاربست پروسه شناخت مارکسیستی باشد. ولی از طریق آزمایش این تئوری در پراتیک فقط این مسئله بر ما روشن خواهد گشت که این تئوری با واقعیات عینی خوانایی ندارد و همین و بس! اما از سوی دیگر اینکه چرا این تئوری چنین است را نه «پراتیک انقلابی» بلکه فقط خود چگونگی درک و یا کاربست پروسه شناخت مارکسیستی (که البته از یکدیگر جدا هم نیستند) روشن خواهد گرداند. البته برای کسانی که بخواهند آمپریسم را ستایش کنند روشن است که روش دیگری باقی نمی‌ماند. و آنقدر این تئوری را در پراتیک آزمایش می‌کنند که پس از دهها بار بالاخره قدمی به واقعیت (و در حقیقت توضیح صحیح واقعیت نزدیک گرداند) و بدین خاطر است که رفیق مائو می‌گوید:

«پراتیک، شناخت - باز پراتیک و باز شناخت این شکل در گردش ماریپیچی بی‌پایانی تکرار می‌شود...»

(مائوتسه دون - «درباره پراتیک» ص ۲۲)

بله! گردش بی‌پایانی که واقعاً پایان هم دارد. و پایان آن گذار از آمپریسم - به سوپژکتیویسم - (ایده آلیسم) و به بیانی دیگر در عرصه ایدئولوژیک - سیاسی به اپورتونیزم است!!!
اما قبل از آنکه وارد مبحث «رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک» و آن درکی که رفقای سهند از آن ارائه می‌دهند بشویم طرح آخرین نکته در این مورد کاملاً ضروری است.
رفقای ا. م. ک. ادامه می‌دهند:

«خلاصه کلام اینکه قایل بودن به وجود قوانین عینی و ضروری در جهان ماده و اثبات این «اعتقاد» در عمل، معنای جز کاربرد متد دیالکتیکی شناخت ندارد که خود در وهله اول مستلزم حرکت از «خاص به عام» براساس پروسه تجرید از واقعیات کنکرت به مقولات مجرد واقعی است. سوسیالیسم خلقی ایران، عجز خود از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی، تمامی آنچه را که درباره قوانین اجتماعی بر زبان می‌آورد به لفاظی‌های توخالی تبدیل می‌کند. در واقعیت امر سوسیالیسم خلقی ایران از دو سو از متد دیالکتیکی منحرف می‌گردد. الف) الگوسازی و ب) آمپریسم، و این هر دو انحراف تا آنجا که ناقض دیالکتیک و مبتنی بر متافیزیک‌اند، در درونمایه یک متد و لاجرم پیوندی ناگسسته دارند. الگوسازی یا منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر به وضوح از تعریف

مارکسیستی، کنکرت فاصله می‌گیرد. و بطریق اولی از پروسه تجرید واقعی در شرایط جدید طفره می‌رود.»

«الگوسازان، شرایط کنکرت جدید را تکرار شرایط تجرید شده، و تئوریزه شده به حساب می‌آورند و لذا از همان آغاز به شرایط مشخص بگونه‌ای تجریدی برخوردار می‌کنند. نیمه فئودال - نیمه مستعمره خواندن نظام تولیدی در ایران، گنجانیدن مساله ارضی به مثابه مساله اصلی در دستور کار انقلاب حاضر ایران، سراغ کردن بورژوازی «ملی» با هزار توجیه و بهانه، تعریف متحدین پرولتاریا بر اساس الگوهای از پیش مبتنی بر تجارب انقلاب پیشین، و غیره تعابیری که جنبش کمونیستی ما را تا ماهها پس از قیام بهمن در دنباله‌روی از بورژوازی به بند کشیده بود، جلوه‌های متنوع متدولوژی الگوسازانه شناخت بوده است.»

(ص ۸- جزوه سه منبع و سه جزء.....)

پس به دیده رفقای ا. م. ک «سوسیالیزم خلقی ایران» «عاجز از درک متد دیالکتیکی شناخت و اهمیت مقوله و پروسه تجرید در این متدولوژی» و «از دو سو از متد دیالکتیکی منحرف می‌گردد. الف) الگوسازی و ب) آمپریسم، و این هر دو انحراف تا آنجا که ناقض دیالکتیک و مبتنی بر متافیزیک‌اند، در درونمایه یک متد و لاجرم پیوندی ناگسستنی دارند». در این که جنبش م- ل ی ایران به‌طور کلی در عرصه متدولوژی جایگاه و اهمیت پروسه تجریدات را درک نکرده است ما هم با شما کاملاً موافق هستیم. اما اگر جایگاه پروسه تجریدات (در متد شناخت مارکسیستی) بدان‌گونه است که شما طرح ساخته‌اید شناخت و عدم درک آن توسط جنبش هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کند! ما قبل از وارد شدن در این صحبت، پردازیم به مقوله «الگوسازی» که از دید شما به عنوان یکی از دو انحراف اصلی متدولوژیک حاکم بر جنبش طرح گشته است.

رفقا می‌نویسند:

«الگوسازی یا منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر، به وضوح از تعریف مارکسیستی «کنکرت» فاصله می‌گیرد. و بطریق اولی از پروسه تجرید واقعی در شرایط جدید طفره می‌رود. الگوسازان، ما شرایط کنکرت جدید را تکرار تجرید شده به حساب می‌آورند و لذا از همان آغاز به شرایط مشخص به گونه‌ای تجریدی برخوردار می‌کنند.»

(همانجا)

این که الگوسازی به معنای منتقل کردن غیر انتقادی استنتاجات تئوریک منتج از یک شرایط خاص اجتماعی، به شرایط دیگر است، ما کاملاً با شما موافق می‌باشیم. اما شما مسئله را کاملاً به صورت مطلق و یک‌جانبه عرضه کرده‌اید. چرا که به آن زمینه‌های مادی لازمی که جنبش را به الگوسازی می‌کشاند، اساساً اشاره نمی‌نمایید و در نتیجه به این مسئله بطور تجریدی برخورد نموده‌اید. ما سوال می‌کنیم اگر شباهت‌های عینی بین دو پدیده وجود نداشته باشد، می‌توان در توضیح یکی، دیگری را الگو قرار داد؟! چرا که الگوسازی بدین معنی است که فرد به خاطر وجود شباهت‌های ظاهری و یا حتی واقعی بین دو پدیده (به دلیل بینش متافیزیک‌اش) وجود این شباهت‌ها را به معنای یکسان بودن آن دو پدیده تلقی نموده و یکی را الگوی دیگری قرار می‌دهد. الگوسازی یکی از نتایج «منطق فرمال» که خود ناشی از متافیزیسیم است، بوده و آن‌گونه که لنین توضیح می‌دهد:

«منطق فرمال، که تا آنجا که مدارک پیش می‌روند (و باید بروند با اختصارات؟؟؟ بدلی فرمهای پست‌تر) سر و کار دارد با تعاریف فرمال سر و کار دارد، تا آن‌چه بیشتر از همه مشترک است، بیرون می‌کشد و یا؟؟؟ همین‌جا متوقف می‌شود»

(لنین - کلیات آثار - جلد ۲۲ - ترجمه انگلیسی - صفحه ۹۴)

اما از سوی دیگر جنبش ما نه پیرو «منطق فرمال» (و یا منطق صوری) بلکه در شرایط معینی بدان نیز درمی‌غلطد. چرا که وقتی بر جنبش ما «ماتریالیسم عامیانه» حاکم باشد، نمی‌تواند در اینجا و آنجا به «الگوسازی» نیز درنغلطد. اما این فقط وجهی از قضیه است و نه تمامی آن. به‌طور مثال در همان حالی که «اتحادیه کمونیست‌های ایران» و بسیاری دیگر از جریان‌ها موجود در خارج از کشور نیز «نیمه فئودال - نیمه مستعمره» بودن جامعه ایران را طرح می‌نمودند جریانی مثل «س.چ. ف.خ.» اعتقاد به «سرمایه‌داری وابسته» بودن جامعه ایران داشت. اما در همان حال که همین؟؟؟ مشی خرده‌بورژوازی به؟؟؟؟ و الگوی کوبا و کلاً کشورهای آمریکای لاتین را برای انقلاب به‌پیش می‌کشید. به‌روشنی می‌بینیم که «س.چ. ف.خ.» (قبل از قیام از یکسو با الگوسازی «اتحادیه» در اینمورد مخالف و از سوی دیگر خود دچار «الگوسازی» گشته بود. و در عین حال به وجود بورژوازی «ملی» در جامعه «سرمایه‌داری وابسته» ایران نیز اعتقاد داشت! حال ما از شما می‌پرسیم چرا «س.چ. ف.خ.» که در نوع خاصی دچار «الگوسازی» شده در تبیین ساخت جامعه ایران دچار آن نگشت؟ جالب اینجاست که رفقای ا.م. ک. به حاکمیت مطلق «متدالگوسازانه» «شناخت» بر جنبش ما اشاره می‌نمایند. و به همین خاطر نیز هست که می‌خواهند تمامی سیمای جنبش را با «الگوسازی» توضیح دهند.

در اینکه در دوره‌ها و مقاطع معینی جنبش ما دچار «الگوبرداری» نیز گشته است جای هیچ گونه تردیدی نیست، اما باید از رفقای ا.م. ک. سؤال کرد که آیا اعتقاد به «نیمه فئودال نیمه مستعمره بودن» جامعه ایران پس از قیام خط حرکتی جنبش بوده است؟! که رفقا در ادامه می‌گویند:

«نیمه فئودال و نیمه مستعمره خواندن نظام تولیدی در ایران، گنجانیدن مسئله ارضی به‌مثابه مسئله اصلی در دستور کار انقلاب ایران، سراغ کردن بورژوازی «ملی» با هزار توجیه و بهانه، تعریف متحدین پرولتاریا بر اساس الگوهای از پیش مبتنی بر تجارب انقلابات پیشین و غیره تعبیری که جنبش کمونیستی ما را تا ماههای پس از قیام بهمین در دنباله‌روی از بورژوازی به‌بند کشیده بود، جلوه‌های متنوعی متدولوژی الگوسازی شناخت بوده است.»

(همانجا تاکید از ماست)

اما واقعیات نشان می‌دهند که اکثر سازمانهای جنبش کمونیستی پس از قیام یا تز «نظام وابسته» را پیش کشیدند. و یا به طرح «سرمایه‌داری وابسته» بودن جامعه ایران پرداختند و کلاً اعتقاد جنبش به «نیمه فئودال و نیمه مستعمره» بودن جامعه مسئله‌ای است که اساساً به قبل از قیام (و عموماً به طیف جریان ۳) باز می‌گردد. و باز سؤال می‌شود که آیا مسئله‌ای که «جنبش کمونیستی ما را تا ماههای پس از قیام در دنباله‌روی از بورژوازی به‌بند کشیده بود» همان الگوبرداری است؟ با یک حساب سرانگشتی نیز میتوان دریافت که چنین نبوده است. مثلاً سازمان رزمندگان که حتی قبل از قیام نیز به «سرمایه‌داری وابسته» بودن جامعه ایران اعتقاد داشت چرا به وجود «بورژوازی ملی» اذعان می‌نمود؟ و یا «سازمان پیکار» که تز «نظام وابسته» را مطرح می‌ساخت چرا به بورژوازی لیبرال «بخشاً مرتجع نشده» اشاره می‌کرد و یا طرح «خرده بورژوازی ضدانقلابی» توسط رزمندگان بر اساس کدام «الگوهای از پیش مبتنی بر تجارت انقلابات پیشین بود؟» اینجا نیز «جلوه‌های متنوعی از متدولوژی الگوسازی شناخت بوده است؟» و فراتر

از این تز «نظام وابسته» و «سرمایه‌داری وابسته» و «سرمایه‌داری خودپو» به چه الگوهای از پیش ساخته‌ای متکی بوده‌اند؟

اما جلوتر برویم، رفقای ا. م. ک. در ادامه می‌نویسند:

«این طرز تفکر متافیزیکی و غیرانتقادی امروز در مواجهه با دریای واقعیات «غیرمنتظره» و «خارج از الگو» کاملاً به ورشکستگی کشیده شده و می‌رود مکان خویش را در نزد پوپولیست‌ها کاملاً از دست بدهد. اما مسئله اساسی اینجاست که سوسیالیسم خلقی ایرانی الگوهای تئوریک پیشین خود را نه از زاویه دیالکتیک، بلکه بر مبنای آمپریسم به نقد کشیده است.» (همانجا)

یعنی اینکه:

جنبش بخاطر مواجهه با «دریای واقعیات» می‌رود تا دیگر الگوپردازی نکند. ولی رفقا اولاً - آنکه خود الگوپردازی در جنبش ما ناشی از «طرز تفکر متافیزیکی» است. و خود یک ؟؟؟؟؟ (یک جمله افتاده است! / تاپ) ؟؟؟ متدولوژی شناخت ماتریالیسم دیالکتیک دارد. همواره و ؟؟؟ می‌تواند به «الگوپردازی» دچار شود، چرا که حتی بقول خود شما: «مسئله اساسی اینجاست که سوسیالیسم خلقی ایران الگوهای تئوریک پیشین خود را نه از زاویه دیالکتیک بلکه بر مبنای آمپریسم به نقد کشیده است.»

و این به معنای آنست که مادام جنبش نتواند ریشه متدولوژیک در غلطیدن به «الگوسازی» را بیرون کشد و اگر با آن گسست قطعی ننماید هیچ زمان قادر به رهایی از آن نیست!

اما جالب اینجاست که رفقای «الگوسازی» را به نقد می‌کشند که خود در مواردی دچار آن گشته‌اند! می‌گویید نه پس کمی صبر کنید!

آیا طرح ایجاد «قدرت دوگانه» توسط رفقای ا. م. ک در مقطع «خلع بنی‌صدر» و آن اطلاعیه کذایی این رفقا شما را به یاد آن شرایط مشخص در روسیه (قبل از انقلاب اکتبر) نمی‌اندازد که لنین صحبت از وجود «قدرت دوگانه» می‌نماید و آیا رهنمود این رفقا در دادن شعار «پیش به سوی ایجاد قدرت دوگانه» از همان طرز «تفکر غیرانتقادی» و «الگوپرازان» بر نمی‌خیزد؟

ادامه دهیم. رفقای ا. م. ک. می‌گویند:

«نقد آمپریستی از الگوسازی محور تجدید نظرهایی است که در تحلیل‌های جنبش کمونیستی، که بشدت از پوپولیسم رنج می‌برد، «حادث» است. آمپریسم با تکیه بر تعمیم تجربیات خاص، خود صرفنظر از سابقه طولانی‌اش، امروز به اعتبار روی آوردن الگوسازان ورشکسته به متدولوژی اصلی شناخت در نزد پوپولیست‌ها بدل گشته است.»

«اساس حرکت در متدولوژی آمپریسم، نه فراتر رفتن از نمود پدیده‌ها و مشاهدات و ادراکات حسی، بلکه ایجاد رابطه‌های اختیاری میان آنهاست. تکرار و همزمانی مشاهدات اساس متد آمپریستی است.»

«همانجا»

رفقای ما که در گذشته به حاکمیت «متدولوژی الگوسازانه شناخت» بر جنبش اعتقاد داشتند حال مطرح می‌کنند که «آمپریسم» به متدولوژی اصلی شناخت در نزد پوپولیست‌ها بدل گشته است؟!؟

اولاً - آنکه نه الگوپردازی (بصورتی قائم به ذات) بیان یک «متدولوژی» است و نه «آمپریسم»! اینجا هردو ناشی از متدولوژی معینی یعنی «ماتریالیسم مکانیکی» (متافیزیکی) می‌باشد - و خود نه یک متدولوژی مستقل!! گرچه شما می‌توانید بصورتی ذهنی و اختیاری جنبش را از حاکمیت یک «متدولوژی» به «متدولوژی» دیگر (چون مهره‌های شطرنج) «گذار» دهید، اما اگر چنین تحلیلی توضیح

دهنده واقعیت موجود نباشد مسلماً پیشیزی ارزش نخواهد داشت. شما در ابتدا جنبش را تا به سطح «الگوپردازان» مطلق بالا کشیدید و بعد بطور ذهنی این مدال را از سینه آنان جدا ساخته و مدال دیگری یعنی حاکمیت «متدولوژی آمپریستی» را جایگزین آن ساختید-؟؟؟ گرچه جنبش ما نه فقط در گذشته بلکه هم اکنون نیز به «الگوپردازی» دچار شده و می‌شود و همچنین «آمپریسم» نیز گریبان او را می‌فشرد- اما هیچکدام از اینها نه- «الگوپردازی» و نه «آمپریسم»- بیان «متدولوژی»های مستقل نبوده بلکه جلوه‌ای از عملکرد «ماتریالیسم عامیانه» حاکم بر جنبش ماست.

اما پردازیم به «آمپریسم»؛

شما می‌گویید:

«اساس متدولوژی آمپریسم نه فراتر رفتن از نمود پدیده‌ها و مشاهدات و ادراکات بلکه ایجاد

رابطه‌های اختیاری و ذهنی میان آنهاست.» (همانجا)

اگر در اینجا فراتر رفتن از نمود پدیده‌ها به این معنا باشد که «آمپریسم» نمود را به جای ماهیت و یا قانونمندی در نظر می‌گیرد. ما کاملاً با شما مخالف هستیم. چرا که آمپریسم و در اینجا جنبش ما اتفاقاً از نمود بلافصل پدیده‌ها فراتر رفته و (بخیال خود) به قانونمندی پدیده مورد نظر نیز دست پیدا می‌کند و این فراتر رفتن را هم اتفاقاً از طریق تجرید انجام می‌دهد- اما تجریدی کاملاً غیرواقعی- ذهنی و کاملاً مکانیکی!! یعنی آنکه «آمپریسم» برای رسیدن به مرحله حکم (Judgement) باید که حتماً تجرید نیز انجام دهد ولی همانطور که گفتیم این نیز نه تجریدی واقعی و علمی بلکه تجریدی ذهنی و غیرواقعی است. بگذارید در این مورد مثالی بزنیم. زمانی که «رزمندگان» از اشغال سفارت به این نتیجه می‌رسد که علت آن ناشی از مبارزه ضدامپریالیستی «جناح خرده‌بورژوازی» حاکمیت است. آیا این خود بنوعی فراتر رفتن از نمود بلافصل آن واقعه نیست؟ و آیا طرح ضدامپریالیست بودن این جناح صادر کردن یک حکم ذهنی و غیرواقعی نمی‌باشد؟ حکمی که مسلماً در اثر یک تجرید نادرست و ایده‌آلیستی «حادث» گشته است! در صورتیکه با تجرید درست از این نمود بلافصل و برقرار نمودن رابطه‌های واقعاً موجود میان این واقعه و مسائل دیگر می‌توان به درکی درست از این مسئله نائل گردید و یا زمانی که «فوئرباخ» به انسان تجریدی می‌رسد آیا دست به تجرید زده است؟

رفقای عزیز! اگر قبول دارید که حتی یک «آمپریست» نیز میتواند حکم صادر کند. اینرا نیز باید بناچار قبول نمایید که صدور این «حکم» بدون «تجرید» امکان‌پذیر نیست. اما مسئله نه بر سر هر نوع تجرید- کردنی بلکه تجریدات «علمی و واقعی و ممکن» می‌باشد.

؟ (یک جمله افتاده است / تایپ)؟؟ و ذهنی می‌پردازد. دقیقاً در متدولوژی متافیزیکی او جای دارد. چرا که برای او واقعیات عملاً حکم «مجموعه‌ای از فاکت‌های مرده می‌نماید» و از آنجایی که متافیزیسم همواره دچار پراگماتیسم است بدین علت قادر به برقراری رابطه علت و معلولی بین این مجموعه فاکت‌های واقعی نبوده و در نتیجه راهی جز ایجاد رابطه‌های اختیاری و ذهنی میان آنها برایش باقی نمی‌ماند.

اما در این مورد خود شما نیز چندان هم جدا از جنبش نمی‌باشید! بطور مثال زمانی که به طرح همان حکم معروف «تز و آنتی‌تز سنتز» پرداخته و از ضدیت متقابل «حزب جمهوری اسلامی» و «بورژوازی لیبرال» و حاصلش یعنی نفی هردو و بروی کار آمدن اجتناب ناپذیر بورژوازی بزرگ انحصاری سخن می‌گویید- آیا این به معنای «ایجاد رابطه‌های اختیاری و ذهنی نیست» در اینجا ضدیت «بورژوازی لیبرال» و «حزب جمهوری اسلامی» بعنوان واقعیت کنکرت برای شما نمود بلافصل است و از طریق تجریدات ذهنی و غیرواقعی به اینجا می‌رسید که این ضدیت بیان دو قطب (یعنی تز و آنتی‌تز) بوده و

چون تز و آنتی‌تز باید که در مقطعی به سنتز تکامل یابد (یعنی گذار یک کیفیت در کیفیتی دیگر) پس حاصل جمع این تقابل چیز دیگری جز هر یک از اجزاء موجود این قطبین (یعنی سنتز است) که همان بورژوازی بزرگ انحصاری خواهد بود!!!

رفقا می‌بینید که چگونه با شمشیری چوبین به جنگ شمشیر چوبین‌های جنیش ما می‌روید؟! اما بعد! رفقای ا. م. ک. که واقعا آنقدر از دست این «آمپریست‌های مفلوک و ورشکسته» جنیش ما به‌تنگ آمده‌اند می‌نویسند:

«آیا متد دیالکتیکی شناخت قادر نبود بر اساس تجرید علمی از نمود بورژوازی لیبرال و تحلیل قوانین بنیادی حاکم بر حرکت این قشر مسیر حرکت را پیش‌بینی کند و پرولتاریا را از سیر و سیاحت در این شهر فرنگ تجارب خونبار معاف نماید؟» (همانجا)

نه رفقا نمی‌توانست!! اگر متد دیالکتیکی شناخت «همان متدی است که به حرکت از خاص به عام و از عام به خاص» «معروف» شده مسلماً هم که نباید بتواند چنین حرکتی را انجام دهد! وقتی خود شما می‌گویید:

«اما وجه دیگر پروسه شناخت، یعنی حلقه بازگشت از «عام به خاص» و یا به عبارت دیگر پروسه اثبات حقانیت و صحت تئوری، ما را به بررسی عجز سوسیالیسم خلقی از درک رابطه دیالکتیکی میان تئوری و پراتیک می‌رساند.»

آیا این نظر بدین معنی نیست که در مسیر اول یعنی در حرکت از «خاص به عام» از طریق پروسه تجرید از نمود بلافصل فراتر رفته و به کشف قوانین پدیده‌ها می‌پردازیم. تازه در مسیر دوم و در بازگشت (یعنی از «عام به خاص») است که «پروسه اثبات حقانیت و صحت تئوری» است؟ در نتیجه زمانی که ما بر اساس تجرید علمی شما از نمود بورژوازی لیبرال و تحلیل از قوانین بنیادی حاکم بر حرکت این قشر مسیر حرکت او را پیش‌بینی می‌کنیم «مگر حال از این پس، نباید آنرا در حرکتمان از «عام به خاص» در پراتیک گذارده تا ببینیم که این تئوری و یا بقول خود شما درست یا نادرست است یا نه؟! و از آنجایی که این یک «پیش‌بینی» و یا «تئوری اثبات نشده است» ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که این پیش‌بینی درست است یا نه! خوب رفقای ا. م. ک. حرکت «آمپریست‌های» ما طبق همان نسخه‌هایی است که شما برای آنان پیچیده‌اید؟! «تئوری را به پراتیک بگذار تا صحت یا عدم صحت آن اثبات شود»!! چرا که حتی بقول رفیق ماژو:

«بسیاری از تئوریه‌ها اشتباهند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح میشود.»

و حال زمانی که جنش دیدگاه خود در برخورد به بورژوازی «ملی» را به پراتیک می‌گذارد و سپس می‌فهمد که این تئوری غلط بوده است رفقای ا. م. ک. خشمگین می‌شوند!! اتفاقاً برعکس چنین سؤالی ابتدا باید از خود شما پرسیده شود!

وقتی شما می‌خواهید که «مارکسیسم - لنینیسم» راهم در عمل اثبات نمایید» آیا این گناه بزرگی است که جنش بخواهد صحت یا عدم صحت تئوریهای خود را در عمل اثبات نماید؟!؟

زمانیکه تئوری را باید در پراتیک اثبات نمود - نتیجه ای به‌جز این نخواهد داشت که مثلاً رفقای «رزم انقلابی» که از یکسال پیش وجود «اعتلای انقلابی» در جامعه را طرح ساخته (و شعار تاکتیکی «کارگران و زحمتکش‌ان در اعتراض به اعدام زندانیان سیاسی به تحصن اعتصاب و تظاهرات دست زنید» شعاری کاملاً غیر عملی را به‌پیش گذاردند) حال پس از یکسال قدم به قدم در تجربه و «پراتیک» درک می‌نمایند که «اعتلای انقلابی» وجود نداشته و این «تئوری»‌شان باید تصحیح شود!

مسئله بحث بر سر این نیست که تئوری مارکسیستی صحت خود را در پراتیک نیز اثبات خواهد نمود. - چرا که بقول لنین زمانیکه می‌گوید: «برنامه صحیح است و پراتیک نیز آنرا اثبات خواهد نمود.» صحبت این نیست که آیا برنامه ما صحیح است یا نه بلکه در اینست که برنامه صحیح بوده و پراتیک نیز آنرا اثبات خواهد نمود.

بدین خاطر مسئله اصلی بر «عامیانه» و تحریف شدن پروسه شناخت مارکسیستی است! که مسلماً بر این اساس هیچ زمان به «تئوری انقلابی» نیز دست نخواهیم یافت!! اما آخر الامر اینکه رفقای ا. م. ک. حتی به این متد باصطلاح «دیالکتیکی» شناخت خود نیز وفادار نیستند! چراکه هیچ زمان تئوریهایشان را به پراتیک نمی‌گذارند تا اثبات شود، بلکه آنها را بطور ذهنی رها می‌سازند؟! تجربیات این رفقا عملاً (علی رغم طرح تجربیهای علمی، غیرواقعی و ذهنی است و بر این مبنا است که تئوریهایشان شکل می‌دهند. اکنون که دیگر همگان (حتی در پراتیک) به کذب «تز آنتی تز و سنتز» و اجتناب ناپذیری روی کار آمدن «بورژوازی انحصاری» در حاکمیت سیاسی پی برده‌اند. اما این رفقا هنوز هم آن را بزیر سؤال نکشیدند. زمانی که حتی از زاویه تئوریک طرح «ایجاد قدرت دوگانه» یک توهم و فراتر از این یک درک کاملاً ساده‌لوحانه از مسئله می‌باشد که این رفقا آنرا درست می‌پندارند. آخر «مارکسیسم انقلابی» که نمی‌تواند در درون خود شکاف بیاندازد و نباید که زیگزاگ زند؟! مباحث رفقا آن سخن را به یاد می‌آورد که:

«بگذار پراتیک ماتریالیستی باشد، اما تئوری چیز دیگری است»!!

بله! رفقای ا. م. ک. این «افتخار» را دارند که هیچ زمان زیگزاگ نزده‌اند- البته جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که اگر زیگزاگ نزدن یک نیروی سیاسی بدلیل صحت تئوری‌ها و کلاً برنامه‌اش باشد- واقعاً هم که افتخار دارد. اما زیگزاگ رفقای ا. م. ک. از نوع دیگری است. مهم این نیست که فلان نیرو (و در اینجا رفقای ما) در حرف و در عبارات چه راجع به خود می‌گویند چراکه معیار قضاوت ما نه مجموعه مسائلی است که هر کسی راجع به خود می‌گوید؟ بلکه در نظر گرفتن واقعی پراتیک اوست. و پراتیک ا. م. ک. (که تمامی جنبش را از دیدی انحلال طلبانه بزیر سؤال برده‌اند) یک چیز است - و آن «تدوین» و ارائه تئوری‌هایست (که جوانبی درست در درون آنها نیز وجود دارد) اما در حقیقت نه بیان قانونمندی و روندهای موجود در جامعه بلکه در حد همان تئوری مانده‌اند- و باز مهم این نیست که رفقای ا. م. ک. تا چه حد فریاد داشتن «برنامه» را سرداده‌اند- بلکه در اینست که این برنامه (که بزعم شما تنها برنامه پرولتری در جنبش است) تا چه حد قادر به تغییر انقلابی جامعه است!

متأسفانه در اینجا «دریای واقعیات» نیز موجب نگشته که این رفقا از آن ابرهایی که از فراز آن به زمین (به جنبش ما) به پایین آمده و دریابند که «برنامه پرولتری» نمی‌تواند حاصل چنین دیدگاه متدولوژیک مغشوش و مکانیکی‌ای باشد!!

البته تا بدانجایی که مسئله به تناقض مابین فرمول «معروف» حرکت از «خاص به عام» و از «عام به خاص» (ارائه شده توسط مائو) و پراتیک واقعی آنها مربوط است، معتبر نبوده، بلکه خود آنان هستند که باید به این تناقض پاسخ گویند، که چرا از یکطرف خودشان باید «تئوری را به پراتیک گذارد تا صحت آن اثبات شود.» و از سوی دیگر وقتی همین «پراتیک» نادرستی بسیاری از تئوری‌هایشان را اثبات نموده است به «تصحیح» آن نمی‌پردازند.

-

پایان قسمت دوم

نقدی بر «جزوه سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی ایران (ا. م. ک.)»

کمیته انقلابی م-ل سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر

«۲۴ - ۳ - ۱۳۶۱»

قسمت سوم

ب: عجز از درک رابطه دیالکتیکی تئوری و پراتیک و به این ترتیب در غلطیدن به آکادمیسم در تئوری و اکونومیسم و آوانتوریسم در عمل.

رفقای ا. م. ک. مدعی طرح رابطه دیالکتیکی بین تئوری و پراتیک می‌باشند. البته گوشه‌هایی از آن را ما در درک این رفقا از پروسه شناخت مارکسیستی و رابطه «تئوری و پراتیک» در این محدوده ملاحظه نمودیم. اما برای آنکه درک واقعی این رفقا همه‌جانبه‌تر روشن گردد ما به بحث در این مورد ادامه می‌دهیم. رفقا می‌گویند:

«اما مسئله مهمتر در رابطه تئوری و پراتیک، اهمیت پراتیک انقلابی به مثابه عامل اثبات حقانیت و صحت تئوری است. پراتیک انقلابی همان درک از «عام به خاص» در متد دیالکتیکی است.»

«ص ۹ جزوه مذکور»

رفقای ما در ادامه برای اثبات این مدعای خود نقل قولی از انگلس را می‌آورند که می‌گوید:

«اثبات شیر برنج در خوردن آنست. از لحظه‌ای که ما اشیاء را بنا بر خواصی که در آن تشخیص داده‌ایم مورد استفاده قرار می‌دهیم در همین لحظه صحت و سقم ادراکات حسی خود را به کمک آزمایش خطاناپذیر می‌سازیم. اگر این ادراکات غلط بوده باشند، آنگاه ارزیابی ما از موارد استفاده از یک شیئی نیز غلط از آب درمی‌آید. تلاش ما به شکست می‌انجامد - اگر ما در هدف خود موفق شویم معلوم میشود که شیئی با تلقی ما از آن در انطباق قرار دارد و منظوری را که ما از استفاده آن در نظر داشته‌ایم برآورده می‌کند، آنگاه این مساله اثبات میشود که ادراکات ما از شیئی و خواص آن تا اینجا با واقعیت خارج ما تطبیق می‌کند.»

(نقل از ص ۹ جزوه مذکور - انگلس - آنتی دورینگ)

تمام بحث بر سر اینست که رفقای ا. م. ک می‌خواهند خوانندگان را قدم به قدم به این درک سوق دهند که چون «اثبات شیربرنج در خوردن آنست» پس اثبات صحت تئوری نیز در به پراتیک انقلابی گذاردن آنست. اما بگذارید در ابتدا به مسئله «شیربرنج» پاسخ گوئیم: رفقای سهند گویا یادشان رفته است که بحث انگلس با «آگنوستیست‌ها» ست که اساساً (چه کانتیست‌ها و چه هیومیست‌ها هر دو دسته) شناخت پذیری «شیئی فی‌نفسه» را رد می‌کرده‌اند، می‌باشد. که آنها معتقد نبودند تصاویری که در دماغ انسانی پدید می‌آید، (؟؟؟؟؟؟؟؟) انعکاسی از پدیده‌های عینی و واقعی است و اگر دسته‌ای از آنها هیومیست-ها) به عینیت وجود «شیئی فی‌نفسه» در؟؟؟ خود اعتقاد داشتند اما نمی‌پذیرفتند که این نموده‌هایی که؟؟؟ ذهنی؟؟؟ بلکه می‌پنداشتند که این صور از محتوا متفاوت بوده و قادر به شمول حقیقت

نمی‌باشند. در اینجا استکه انگلس به اشاره می‌گوید اگر می‌گوییم که مثلاً شیربرنج فلان طور می‌باشد. شما می‌گویید نه، پس آن را بخورید تا صحت آن بر شما روشن شود. و یا زمانی که صحبت می‌شود که حلوا شیرین است و شما می‌گویید نه، آن را امتحان کنید تا صحت حرف ما را دریابید. یعنی آنکه از این طریق می‌خواهد ثابت کند که پراتیک انسانی محک خطاناپذیر درستی یا نادرستی ماست. شما می‌توانید در برخورد به آگوستیست‌ها اینگونه استدلال نمائید ولی همان «پوپولیستهای خرده‌بورژوازی» که در؟؟؟ تئوری هایشان؟؟؟ بوده است، را چگونه به راه راست هدایت می‌کنید؟ به کسانی که شناخت پذیری شیئی فی‌نفسه را قبول دارند، چگونه برخورد خواهید نمود؟ رفقای ا. م. ک. آنقدر از «خوردن شیر برنج» سرمست و خمار شده‌اند که فراموش می‌کنند انگلس درست در چند خط بعد ادامه می‌دهد که:

«تاکنون... تنها حتی در یک مورد نیز به این نتیجه نرسیده‌ایم که ادراکات حسی ما به نحوی علمی کنترل شده باشند در ذهن ایده‌هایی در باره جهان خارجی بوجود می‌آورند که بواسطه ماهیتشان با واقعیت تفاوت دارند، یا اینکه یک ناسازگاری ذاتی بین جهان خارجی و ادراکات حسی از آن وجود دارد.»

(انگلس مقدمه‌ای بر جزوه تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم ص.؟؟؟)¹

این واقعاً عامیانه کردن متدولوژی مارکسیستی است! اثبات شیربرنج در خوردن آنست. اثبات تئوری نیز در عمل‌گذاردن آن است. ولی رفقای عزیز تئوری مارکسیستی که «شیربرنج» نیست؟! ما سؤال می‌کنیم که این اصل به اصطلاح «علمی» شما چگونه تدوین سوسیالیسم علمی مارکس را توضیح می‌دهد؟ کاپیتال مارکس بطوری درخشان و علمی نشان داد که سرمایه‌داری آبستن سوسیالیسم و سوسیالیسم بعنوان مناسباتی برتر و عالی‌تر بناگزی برقرار خواهد شد. حال سؤال اینجاست که آیا پراتیک سوسیالیسم وجود داشته یا برای آنکه مارکسیست‌ها این تئوری مارکس را قبول نمایند باید ابتدا این تئوری را به «پراتیک انقلابی» گذارده و به سوسیالیسم می‌رسیدند تا معلوم شود که این تئوری صحیح است یا نه؟!

اینجاست که مرز بین متدولوژی مارکسیستی و تمام بینش‌های متدولوژیک دیگر روشن می‌شود. برای مارکسیسم تدوین تئوری و پایه دیگر کشف قانونمندیهای ذاتی پدیده‌ها در تمامی زمینه‌ها از یک متد علمی پیروی می‌کند. او قادر به استنتاج است و این را از طریق معرفتی دیالکتیکی و کاربست دیالکتیک انجام می‌دهد- مارکس دقیقاً از طریق کشف تضاد اساسی جامعه سرمایه‌داری تضاد بین خصلت خصوصی مالکیت و خصلت اجتماعی کار و استنتاج علمی از آن این حکم را می‌دهد که سرمایه‌داری آبستن سوسیالیسم است. ولی برای «ماتریالیست‌های عامیانه» باید که این تئوری به پراتیک گذارده شود تا اثبات شود که صحیح است یا نه؟! این دیگر واقعاً که شاهکار است- آقایان «مارکسیست‌های انقلابی» این انسان عامی است که همواره با تجربه صرف به صحت یا عدم صحت امری دست می‌یابد. ولی ماتریالیسم دیالکتیک در پروسه شناخت خود تمام عناصر را بهم پیوند داده؟؟؟ رجوع به واقعیت و آزمایش کردن به وسیله فاکتورها یا پراتیک به حقیقت نایل می‌آید (وحدت عینی و ذهنی) و یا به معنایی وحدت تفکر و واقعیت = ایده- شما بخیال خود جایگاه پراتیک در تئوری شناخت مارکسیستی را درست تصویر نموده‌اید ولی؟؟؟ را کاملاً از آن جدا می‌سازید چراکه در پروسه‌ای که تئوری تدوین می‌گردد پراتیک هیچ جایگاهی برای شما ندارد!

¹ تذکر این نکته ضروری است که سه بخش از کتاب آنتی‌دورینگ را خود انگلس به صورت جزوه‌ای بنام «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم» منتشر نمود. و بخاطر آنکه ما به کتاب «آنتی‌دورینگ» دسترسی نداشتم ادامه نقل قول را از جزوه مزبور آورده‌ایم.

اما بگذارید درک رفقای ا. م. ک. از رابطه دیالکتیکی «تئوری و پراتیک» برای ما روشنتر گردد:

«فراتر رفتن از تفسیر جهان و قدم نهادن در راه تغییر آن جز با پراتیک انقلابی میسر نیست. اما کدام پراتیک را میتوان انقلابی نام نهاد؟ اینرا مارکس و انگلس در گفته‌های فوق روشن کرده‌اند. پراتیک انقلابی لزوماً پراتیکی هدفمند است. پراتیکی که تئوری انقلابی بر آن ناظر است. پراتیکی است که در صدد «استفاده از اشیاء» بر طبق «ارزیابی» و «هدف» معینی است. پراتیک کور، تسلیم جهان خارج است و نه در صدد تغییر آن. اما ناظر بودن تئوری «ارزیابی» و «هدف» بر پراتیک بنوبه خود معنایی جز برنامه داشتن ندارد. برنامه حلقه متصل کننده تئوری و پراتیک است. (ص ۱۰ مقاله)

ما از رفقای ا. م. ک. سؤال می‌کنیم که اگر «پراتیک انقلابی فرضاً پراتیکی هدفمند است. پراتیکی که تئوری انقلابی بر آن ناظر است.» حال اگر ما بخواهیم فلان «تئوری» را در «پراتیک انقلابی» اثبات نماییم چه باید بکنیم؟!

اولاً تئوری ما مبنای علمی ندارد. چون در «پراتیک انقلابی» صحت آن اثبات نشده است. و ثانیاً فاقد تئوری اثبات شده قابل اتکایی هستیم تا با ناظر بودنش بر «پراتیک» آن را به سطح «پراتیک انقلابی» ارتقا دهد. و در اینجا به دور باطلی می‌رسیم که نتیجه منطقی «نسخه» شما برای ماست.

برای آنکه تئوری اثبات شود باید به «پراتیک انقلابی» رجوع نماید و برای آنکه «پراتیک» انقلابی باشد باید «تئوری» بر آن ناظر باشد. پس رفقای عزیز، حالا که ما در اینجا نه «تئوری انقلابی» اثبات شده داریم و نه «پراتیک انقلابی» چه باید بکنیم. بله این درست است که پراتیک واقعاً انقلابی آنهم پس از پیدایش جامعه سرمایه‌دای و پرولتاریا و یا در حقیقت نابودی سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم باید پراتیکی هدفمند بوده و تئوری انقلابی بر آن ناظر باشد- ولی درکی که شما از پروسه شناخت ارائه داده‌اید در تناقضی عمیق با این امر قرار می‌گیرد! نه رفقا! تئوری در «پراتیک انقلابی» اثبات نمی‌شود بلکه تئوری مارکسیستی در سیر تدوین آن بدینگونه که توضیح دادیم هم ساخته و پرداخته و هم اثبات میشود. و اصلاً این دو مسئله از یکدیگر جدا نبوده و در هم تنیده اند و همین تئوری است که زمانی بر «پراتیک» ناظر میگردد و آن را به سطح پراتیک واقعاً انقلابی ارتقاء داده و همین پراتیک انقلابی است که عملاً در جهت تغییر انقلابی واقعیات حرکت می‌نماید. و این مبنای تغییر انقلابی دادن واقعیات بر مبنای قوانین درونی و ذاتی (حرکت و تکامل) آنهاست. و اگر چنین نباشد دیگر نه تئوری قادر به اثبات خود است و نه «پراتیک» می‌تواند پراتیکی انقلابی باشد! در سطور فوق کاملاً روشن است که رفقای ا. م. ک. به درک «علمی» و «مارکسیستی» ای از رابطه تئوری و پراتیک رسیده‌اند؟! نمایندگان «مارکسیسم انقلابی» با درک مائوتسه دون و کاملاً انحرافی از پروسه شناخت - بعوض آنکه رابطه منطقی بین تئوری و پراتیک را در درون پروسه شناخت مارکسیستی روشن نمایند، این رابطه را از این پروسه جدا ساخته و به اصطلاح «رابطه» تئوری تبیین شده با «پراتیک انقلابی» (که ایضاً باید همین تئوری بر آن ناظر باشد) را ارائه نموده‌اند!

رفقای ا. م. ک. چنین ادامه میدهند:

«آنکس که واقعاً می‌خواهد برخلاف فلاسفه جهان را تغییر دهد، می‌باید تحلیل و تبیین تئوریک خود را از جامعه و مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن، سنگ بنای دست‌یابی به برنامه، برنامه ای برای پراتیک بداند، در غیر اینصورت، یعنی در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک، یعنی در غیاب برنامه، این احکام (هر قدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشد) در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهد ماند. و به همین اعتبار، یعنی به اعتبار اینکه الگوی معینی را برای تغییر جهان به دست نمی‌دهد. امکان اثبات حقانیت و صحت و سقم خود را نیز متفی می‌سازد. باین ترتیب ادامه ندادن

تئوری تا برنامه و لاجرم عمل کردن بدون برنامه، خود قبل از هر چیز نقض تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی است. (ص ۱۰ مقاله مذکور)

؟؟؟ نکات مطروحه در نقل قول را فرموله نمایم چنین خواهیم داشت:

۱- اشکال فلاسفه در گذشته این بود که صرفاً جهان را تفسیر کرده و در راه تغییر آن حرکت نمی‌کرده‌اند.

۲- کسانی که نمی‌خواهند چون فلاسفه گذشته عمل نمایند باید تحلیل و تبیین تئوریک خود را از جامعه و مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن سنگ‌بنای دست‌یابی به برنامه - برنامه‌ای برای پراتیک بدانند - زیرا:

«در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک - یعنی در غیاب برنامه این احکام در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند -

۳- میتوان با متدولوژی غیر مارکسیستی قوانین واقعی حاکم بر جامعه را تبیین نمود.

۴- تئوری در غیاب برنامه به اعتبار اینکه الگویی معین برای تغییر جهان بدست نمیدهد، امکان اثبات حقایق و صحت و سقم خود را نیز متفی میسازد.

۵- ادامه فلان تئوری، برنامه و لاجرم عمل کردن بدون برنامه - خود قبل از هر چیز نقض تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی است.

اما قبل از واردشدن در این مبحث ذکر این نکته ضروری است که ما به هیچ وجه نه مخالف تدوین برنامه بوده و نه ضرورت حیاتی آنرا نفی می‌نمایم. اما تمام بحث بر سر روایتی است که رفقای ا. م. ک. در این محدوده برقرار نموده و آن درک انحرافی که رفقا ارائه کرده‌اند، می‌باشد!

رفقای ا. م. ک. در ابتدا مسئله را به شکلی طرح کرده‌اند که این درک اجتناب‌ناپذیر می‌گردد که اشکال فلاسفه گذشته در این بوده که صرفاً جهان را تفسیر کرده و در راه تغییر آن حرکت نمی‌نموده‌اند. البته این گفته در کلیت خود تنها جزئی از حقیقت است اما هنوز عمق مسئله را روشن نمی‌نماید و فراتر از این اگر کمی در بحث این رفقا دقیق شویم حاصلی جز این نخواهد داشت که پس اشکال فلاسفه فقط حرکت نکردن در جهت تغییر جهان بوده است. شاید در اینجا رفقای ا. م. ک. برآشفته گشته و ترهای مارکس درباره فویرباخ را چون سلاحی آتشین به سوی ما نشانه روند و اما در ادامه خواهیم دید که این سلاح آتشین (که البته نه خود این تز بلکه درک بسیار سطحی و یکجانبه رفقا از آنست) به شمشیری چوبین تبدیل خواهد گشت! اما بگذارید بحث مستند باشد - مارکس در تز خود چه می‌گوید؟

«فلاسفه صرفاً جهان را به انحاء مختلف تفسیر کرده‌اند و اما سخن بر سر تغییر آنست» (مارکس تزها درباره فویرباخ)

در اینجا نیز «نمایندگان» بلامنازع مارکسیسم انقلابی و فلسفه مارکسیستی «ما» عمق این جمله مارکس را درک نکرده‌اند؟ آنان فقط به طرح ساده این تز پرداخته‌اند (و اگر از ما رنجیده‌خاطر نگردند باید بگوییم صرفاً طوطی‌وار تکرارش نموده‌اند!) اما بعد اشکال فلاسفه گذشته این بوده است که صرفاً جهان را تفسیر کرده‌اند خود در راه تغییر آن حرکت نمی‌نموده‌اند. اما از این جمله چنین بر نمی‌آید که این گویا این دسته از فلاسفه جهان را درست تفسیر می‌کرده‌اند؟! البته ممکن است رفقای ا. م. ک. بگویند که کجا چنین حرفی را زده‌اند؟ مسلماً این امر نه بصورت طرح معنی بلکه استنتاج منطقی است که از نقل قول رفقا بیرون می‌آید چرا که رفقا می‌نویسند:

«در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک، یعنی در غیاب برنامه این احکام (هرقدر هم که بازتاب حقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیات محبوس خواهند ماند.» (تاکید از ماست!)

نکند که اشکال فلاسفه گذشته هم نداشتن برنامه برای تغییر واقعیات بوده است؟ درست است که مارکس در این تز بر سر تغییر واقعیات تاکید می‌نماید. اما نمی‌دانست که سالها پس از مرگ او کسانی که خود را مدعیان بلامنزاع آموزشهای جاودانه‌اش می‌دانند از این تز او چنین برداشت کودکانه‌ای پیدا خواهند کرد. ولی اصلی مطلب چگونه است؟

علت اینکه فلاسفه در گذشته صرفاً جهان را تفسیر کرده و در جهت تغییر آن حرکت نمی‌نموده‌اند این- است که بخاطر متدولوژی انحرافی (که مسلماً جنبه طبقاتی نیز داشته!) قادر به حرکت در جهت تغییر انقلابی هستی نبوده‌اند. و در نتیجه تفسیر آنان از جهان نیز نه تفسیری درست و نه انعکاسی واقعی از قانونمندیهای آن بلکه شناختی عموماً کاذب، غیرواقعی و ایده‌آلیستی بوده است و اتفاقاً اساس مطلب هم اینجا است! چراکه شناخت واقعی از هستی به‌طور کلی و جوامع انسانی بطور اخص جز از طریق مسلح بودن به متدولوژی علمی ماتریالیسم دیالکتیک امکانپذیر نیست و این متدولوژی نیز در مرحله معینی که از تکامل جوامع انسانی و در سطح معینی از تکامل فلسفه که در ارتباط منطقی این با تکامل علوم و مبارزه طبقات بسر می‌برد) و بخاطر ضرورت تاریخی دگرگونی جامعه سرمایه‌داری و جایگزینی نظامی برتر قادر به تبیین نبوده است و لاغیر! حتی زمانی که به «فوترباخ» نگاه کنیم این مسئله کاملاً روشن است که علی‌رغم مرزبندی کلی او با ایده آلیسم هگل در عرصه جامعه انسانی و تاریخ دچار ایده‌آلیسم بوده و در مقابل غنای فلسفه هگل چیزی دیگر جز مذهب و مکتب پرمطراق عشق و مروت ندارد!

بر همگان و از جمله رفقای ا. م. ک. روشن است که ماتریالیسم دیالکتیک مرز معین با ماتریالیسم بطور کلی یا دقیقتر گفته باشیم با ماتریالیسم کهنه و مکانیکی داشته و همانطوریکه خود این رفقا نیز اشاره کرده‌اند:

«اهمیت و جوهر انقلابی ماتریالیسم مارکس و انگلس نیز به‌نوبه خود نه در به رسمیت شناختن این حکم عام هرگونه ماتریالیسم. بلکه در فراتر رفتن از آن و ایجاد تحولی بنیادی در آنست. تحولی که حاصل پیوند ماتریالیسم با دیالکتیک است، که این دومی خود دستاورد دستگاه فلسفی هگل است. دیالکتیک مرز میان ماتریالیسم پی‌گیر مارکس و انگلس یا ماتریالیسم پیش از مارکس، که بنا بر خصلت متافیزیکی خود ناگزیر در تحلیل نهایی به دامان ایده‌آلیسم درمی‌غلطید، ترسیم می‌کند» (ص ۱ جزوه مذکور)

فلسفه کهن نمی‌تواند از جهان تفسیری درست ارائه نموده و در جهت تغییر انقلابی آن (که مسلماً امری آگاهانه است) حرکت نماید که؟؟ به ماتریالیسم دیالکتیک باشد چرا که:

اولاً - ماتریالیسم یگانه فلسفه پی‌گیری است که با تمام نظریات علوم صدق نموده و دشمن هرگونه دمسازی و سالوسی و غیره است. فقط ماتریالیسم است که دشمن واقعی تمامی اشکال ایده‌آلیسم فلسفی که همیشه به نحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از مذهب می‌شود.

ثانیاً - دیالکتیک که در رابطه‌ای ناگسستنی و تنگاتنگ و ارگانیک با وجه ماتریالیسم قرار داشته - نه تنها بینشی است که میتواند هستی و همه اجزاء آن را (که در تغییر و کون و فساد دائم به تکامل دیگری- و در رابطه دیالکتیکی با یکدیگر بسر می‌برند) تبیین نماید.

خلاصه آنکه تفسیر و تغییر نه دو جزء جدای از یکدیگر - بلکه کاملاً بهم پیوسته و تفکیک ناشدنی می- باشد. اگر هنوز نیز تردیدی در این مورد است به خود مارکس رجوع می‌نمائیم، چراکه او با صراحت از

متدولوژی خود سخن می‌گوید! مارکس در برخورد به فردی بنام «موریس بلوک» (Moriss Block) که تفسیری از نقدی که مارکس در کاپیتال به کار برده بود - ارائه می‌نماید. می‌نویسد:

«برای جواب به نویسنده از این بهتر نمی‌توانم که قسمتی از مقاله خود او را نقل کنیم و درعین حال برای عده بی‌شماری از خوانندگان که دسترسی به متن اصلی آن ندارند مفید تواند بود. آقای نویسنده مقاله پس از آنکه قسمتی از کتاب (انتقادی از علم اقتصاد) مرا از آنجایی که بن پایه مادی اسلوب خویش را بیان کرده ام» (صفحه ۴ تا ۷؟؟؟ ۱۸۵۹)، را نقل می‌کند چنین می‌نویسد:

«برای مارکس یک نکته اهمیت دارد و آن کشف قانون پدیده‌هایست که مطالعه می‌کند. ولی برای او تنها قانون حاکم بر این پدیده‌ها، از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع میشوند آنچه که بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تکامل آنها یعنی قانون گذار شکلی به شکل دیگر، از نوعی همبستگی به نوع دیگر است. همینکه این قانون را پیدا میکند نتایجی را که بوسیله قانون مزبور در زندگی اجتماعی ظهور میکند با جزئیات مورد مطالعه قرار میدهد. بنابراین مارکس فقط یک هدف دارد و آن اینست که بوسیله تجسسات علمی دقیق ضرورت ساختهای معینی از مناسبات اجتماعی را اثبات کند. و یا آن حد از دقت و صراحت که معتقد است واقعیاتی را که در حرکت و نقطه حرکت و نقطه اتکاء وی هستند مورد تدقیق قرار دهد. به جهت نیل بدین منظور قطعاً همین برایش کافی است که ضرورت نظم کنونی و همچنین ضرورت نظم جدیدی که بعد جبراً جانشین آن شود یکجا اثبات گردد...»

هنگامیکه مارکس بر مبنای این نظریه هدف خود را مطالعه و ایضاح نظام اقتصادی سرمایه داری قرار میدهد با دقت و موشکافانه علمی همان را که هر تحقیق دقیق درباره زندگی اقتصادی باید دارای آن باشد، بیان میکند. ارزش علمی چنین تحقیقی عبارتست از روشن ساختن قوانین خاصی است که بر پیدایش، هستی، تکامل و مرگ یک ارگانیسم معین اجتماعی و جانشینی آن بوسیله ارگانیسمی عالی تر حکومت میکند و کتاب مارکس در واقع دارای چنین ارزشی هست!

آقای نویسنده مقاله که باین خوبی آنچه را اسلوب حقیقی من می‌نامد توضیح می‌دهد و تا آنجا که مربوط به استفاده است که من از آن اسلوب کرده‌ام با نظری مساعد قضاوت می‌کند. در واقع چه چیزی به غیر از اسلوب دیالکتیک را تشریح نموده است؟

(مارکس - کاپیتال - جلد اول - پی گفتار بر چاپ دوم ص ۶۰ - تاکید دو خطی از ماست)

بله! روش مارکس اینست که در بررسی پدیده‌ها «تنها قانون حاکم بر این پدیده‌ها از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع می‌شوند - آنچه بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تحول آنها یعنی قانون گذار از شکلی به شکل دیگر، از نوع همبستگی به نوع دیگر است.» یعنی آنکه برای او باید «ضرورت نظم کنونی و همچنین ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً آن شود یکجا اثبات گردد.» این نقش دیالکتیک ماتریالیستی است که چنین متدی را در پیش می‌گذارد - پس در نتیجه روشی که متدولوژی مارکسیستی اختیار میکند باید که:

تفسیر واقعیت = (ضرورت نظم کنونی) تغییر واقعیت = (ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً جانشین آن شود) را یکجا اثبات نماید. و این دقیقاً همان متدی است که او در کاپیتال بکار برده است. مارکس پس از اینکه قانون‌مندی ذاتی نظام سرمایه داری را کشف می‌کند پس از اینکه تضاد اساسی این جامعه یعنی تضاد مابین خصلت خصوصی مالکیت و خصلت اجتماعی کار را روشن می‌گرداند - بر این متن از نظر کاربست ماتریالیسم تاریخی و با مطالعه دقیق این تضاد که شالوده نظام سرمایه‌داری بر آن استوار گشته

- این استنتاج علمی آخر را اضافه می‌نماید (که حاصل مبارزه این اضداد) و کلاً تکامل تاریخی این جامعه چیزی جز نابودی سرمایه داری و جایگزینی مناسبات اقتصادی- اجتماعی برتر (یعنی سوسیالیسم) چیز دیگری نیست. مسلماً چنین حرکتی هم تفسیر این واقعیت (شناخت قانونمندی جامعه سرمایه داری) و هم تغییر آن یعنی کشف قانونمندی تغییر و تکامل آن یعنی گذارش به سوسیالیسم را در خود نهفته دارد- اما اگر ماتریالیسم دیالکتیک برای مارکس چنین معنایی دارد برای رفقای ا. م. ک. کاملاً چیز دیگری است. متدولوژی «نمایندگان» (مارکسیسم انقلابی) تحلیل و تبیین تئوریک... مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن، سنگ بنای دستیابی به برنامه، برنامه‌ای برای پراتیک» می‌باشد. یا به بیانی دیگر متدولوژی این رفقا ابتدا جهان را تفسیر می‌کند و سپس آن را سنگ بنای دست یابی به برنامه‌ای برای تغییر واقعیات می‌نماید.²

اما رفقای عزیز! مثل اینکه نکته‌ای به ظاهر «کوچک» را فراموش نموده‌اید و آن اینکه «تبیین تئوریک مناسبات اجتماعی و قوانین عینی حاکم بر آن» هنوز نیمی از حرکت ما در متد شناخت مارکسیستی بوده و نیم دیگر آن کشف قانونمندی تغییر و تکامل همین مناسبات اجتماعی است. البته شاید شما می‌خواهید آنرا از درون «پراتیک انقلابی» بیرون بکشید؟! برای رفقای ا. م. ک. «برنامه» حکم حلقه واسطه بین تفسیر «تئوری» و تغییر جهان (پراتیک) را دارد! و در حقیقت آگاه و ناآگاه تئوری‌ای که باید «تفسیر و تغییر» واقعیات را در درون خود داشته باشد را به سطح تفسیر جهان تنزل می‌دهید! آیا این درک مکانیکی از «رابطه تئوری و پراتیک نیست»؟

برای کسی که واقعاً ماتریالیسم دیالکتیک (یا متدولوژی مارکسیستی) را درک کرده باشد. کشف قانونمندی حاکم بر فلان جامعه؟؟؟؟؟؟

- بدین خاطر ارزش دارد که تازه این متن به کشف قانونمندی تغییر و تکامل این جامعه و مبین مناسباتی که باید جبراً جانشین آنها شود، گذار نماید و نه جبر دیگری. ولی از قضا این قسمت آخر از «متدولوژی» شما غایب است!!

و حال با طرح مطالب فوق به نکته دوم طرح شده در نقل قول رفقای ا. م. ک. بپردازیم. اینکه «.. در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک یعنی در غیاب برنامه، این احکام در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند.»

² فرق مارکس با آدام اسمیت و ریکاردو

و جالب اینجاست که رفقای ا. م. ک. می‌نویسند:

«مارکس نه یک اقتصاددان، بلکه یک تئورسین پرولتاریاست که به پیشروی او در مبارزه طبقاتی می‌اندیشد. و کتاب «کاپیتال» نه یک کتاب اقتصاد بلکه اثری در نقد مناسبات تولید سرمایه داری است. چرا بر این نکته تأکید می‌کنیم؟ زیرا دقیقاً همین نکته است که از نظر سوسیالیست‌های خلقی ایران فراموش شده است برای اینان مارکس از یک آدام اسمیت با سواد و یک ریکاردو تیزهوش فراتر نمی‌رود و سوسیالیست‌های خلقی ایران بر نقطه عزیمت طبقاتی مارکس در تحلیل او از اقتصاد و سرمایه‌داری سرپوش می‌گذارند. مارکس یک تئورسین و منقد پرولتار است. اهمیت او در این است که در مورد تقسیم کار و مفاهیم کارمولد و غیرمولد احکام دقیق‌تری از آدام اسمیت بدست می‌دهد یا ارزش اضافه را از ریکاردو بهتر می‌فهمد. تفاوت مارکس با اسمیت و ریکاردو یا «اقتصادیون» در اینست که او جامعه بورژوازی را به نقد می‌کشد تا ضرورت و امکان مطلوبیت سوسیالیسم را توضیح دهد. حال آنکه این دیگران تولید سرمایه داری را از زیر ذره‌بین می‌داندند تا به منشاء تربیت جامعه بورژوازی و چگونگی ازدیاد آن پی‌برند.» (ص ۱۱ جزوه مذکور -تأکید دو خطی از ماست.)

اگر بقبول شما در نزد «سوسیالیست‌های خلقی» مارکس از آدام اسمیت و ریکاردو فراتر نمی‌رود از نظر شما هم این فراتر رفتن تنها در چهارچوب تغییر جامعه (که از دید شما همان «پراتیک انقلابی» است) محدود می‌گردد.

رفقا! اتفاقاً اهمیت مارکس در این هم هست که در مورد تقسیم کار و مفاهیم کارمولد و غیرمولد.. احکام دقیق‌تری بدست می‌دهد. خلاصه کردن متدولوژی مارکس در توضیح ضرورت و امکان مطلوبیت سوسیالیسم و پرده‌پوشی چگونگی تبیین این ضرورت از طرف مارکس؟؟؟ تحریفات آشکار است که خود رفقای ا. م. ک. را در تعجب خود خواهد برد. هرچند از نظر کسانی که پراتیک را «پراتیک انقلابی» دانسته و تغییر واقعیت را در پراتیک انقلابی خلاصه می‌کنند. طبیعی است که فرقی بین چگونگی تبیین مقولات نزد مارکس و دانشمندان بورژوازی (از قبیل ریکاردو و اسمیت) نگذارند.

اولاً- آنکه عبارت «استنتاج پراتیک از احکام تئوریک» دیگر چه صیغه‌ایست؟ با قدری دقت به روی عبارت کذائی فوق روشن؟؟؟؟ که منظور شما اینست که «در غیاب برنامه، این احکام در سطح تفسیر واقعیات محبوس خواهند ماند.» ما سؤال می‌کنیم آیا این پراتیک است که تفسیر واقعیات را استنتاج می‌کند و یا این استنتاج چیزی جدایی‌ناپذیر از تئوری مارکسیستی است؟ کدامیک! تازه اگر ضرورت و ناگزیری نابودی مناسبات کنونی و جایگزینی‌اش با مناسباتی برتر و انقلابی در همان چهارچوب «تئوریک» استنتاج نگشته، مناسباتی را که باید جبراً جایگزین این مناسبات قبلی شود، تبیین نگردد. چگونه به ضرورت تدوین برنامه خواهیم رسید؟ و مگر همین؟؟؟ بر متن چنین حرکتی صورت مادیت یافته بخود نخواهد گرفت؟ و فراتر از این اگر از لحاظ تئوریک این تبیین صورت نگیرد آن پراتیکی قاعدتاً؟؟؟ «تئوری انقلابی» بر آن ناظر باشد چگونه از صورت پراتیکی کور به «پراتیک انقلابی» تبدیل خواهد گشت؟ و اگر چنین است! این «مناسبات نوین» را چگونه تبیین و در غالب یک «برنامه» ارائه خواهید داد؟ آیا از طریق «پراتیک انقلابی»؟!

نه رفقا! نه خود به دور خود دور باطل بزنید و نه جنبش را به زدن چنین دور باطلی دعوت نمایید!! متدولوژی حاکم بر «مارکسیسم» شما آنچنان مغشوش است که در گامهای اولیه اش شما را به پراتیسیسم می‌کشاند. اگر می‌گویید چطور پس خودتان قدری توجه نمایید!

«...در غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک یعنی، در غیاب برنامه این احکام (هرقدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیات محبوس خواهند ماند و به همین اعتبار یعنی به اعتبار اینکه الگویی معینی برای تغییر جهان بدست نمی‌دهد. امکان اثبات حقانیت وصحت و سقم خود را نیز منتفی می‌سازد. (همانجا - تاکیدات از ماست)

و اما زمانی که این سطور را با اینکه «پراتیک انقلابی به مثابه عامل اثبات حقانیت و صحت تئوری است» حتی جمع جبری هم نمایم، بوی ناخوشایند آمپرسم و پراتیسیسم بلند خواهد شد. همان چیزی که به «پوپولیست‌های خرده بورژوا» نسبت داده بودید!! که اکنون در آن تز گریبانگیر خود شما گشته است. می‌بینید رفقا که چگونه با شمشیری چوبین به جنگ «ماتریالیسم عامیانه» و «مکانیکی» حاکم بر جنبش رفته‌اید. و سپس اینکه:

« .. و غیاب استنتاج پراتیک از احکام تئوریک. یعنی در غیاب برنامه این احکام (هرقدر هم که بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه باشند) در سطح تفسیر واقعیت محبوس خواهند ماند.» (همانجا)

و این مبنایی ندارد جز آنکه با متدولوژی غیرمارکسیستی (یا انحرافی) نیز میتوان «بازتاب دقیقی از قوانین واقعی حرکت جامعه» ارائه داد.؟؟؟ آیا خود می‌دانید که چه می‌گویید؟ دیگر بس است: اساس دیدگاه «ماتوسه دون» را (بدون آوردن نامی از او) بجای متدولوژی مارکسیستی جازدن و خود را نماینده «مارکسیسم انقلابی» دانستن دیگر بس است!

رفقای ا. م. ک. بسان همان شوالیه‌های دون‌کیشوت مآب شمشیر چوبی می‌مانند که در جنگ با انحرافات فلسفی حاکم بر جنبش به همان متدولوژی مسلحند که کل جنبش بدان باور داشته و طبق آن عمل می‌نمود و اکنون نیز می‌نماید. سالهاست که جنبش طبق همان فرمول «تئوری» را باید در پراتیک انقلابی اصلاح کرد، عمل می‌نماید و نتیجه آن همان است که اکنون با آن مواجه هستیم. پراتیسیسمی که تمامی جنبش ما را در چنگال خود می‌فشرد. که همان نتیجه‌ای را بیار آورده است که لنین آن را اینگونه بیان نموده است:

«پراتیسیسم تنگ نظرانه و بریده از یک تئوری راهنما برای مجموعه جنبش می‌تواند موجب گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی از یکسو و جنبش کارگری خود بخودی از سوی دیگر گردد.» (لنین طرح بیانیه ایسکرا و زاریا)

ولی اما بعد از اینها - پس از مجموعه زیگزاگ‌زدن‌های جنبش - پس از مجموعه کجرویها کسانی پیدا شده‌اند که نام «نمایندگان» مارکسیسم انقلابی را بخود گذارده‌اند. اما هنوز هم می‌خواهند تئوری را در عمل اثبات نمایند!! خداوند به داد نمایندگان مظلوم خود برس!!

در ادامه رفقای ا. م. ک. برای آنکه همه مطالب را گفته باشند تا با دم مسیحائی‌شان «پوپولیستهای خرده‌بورژوازی» جنبش را؟؟؟؟ زنده کرده و به راه راست هدایت نمایند!! می‌نویسند:

«مارکسیسم انقلابی باید در هر قدم، هر حکم، جدل و دستاورد تئوریک را در خدمت تدقیق اصول برنامه و تاکتیک پرولتاریا قرار دهد. چراکه از این طریق میتوان آن پراتیک واقعاً انقلابی و هدفمند را برای تئوری بنا نهاد که ضامن پیروزی نهایی پرولتاریا و بطریق اولی اثبات حقانیت مارکسیسم - لنینیسم در عمل باشد.» (همانجا ص ۱۰ تاکیدات از ماست.)

نمایندگان مارکسیسم انقلابی ما برخلاف تمامی «پوپولیستهای خرده بورژوا» آنقدر به «پراتیک انقلابی» توجه دارند که حتی می‌خواهند مارکسیسم - لنینیسم را در عمل اثبات نمایند؟! رفقا واقعاً که دست مریزاد.

اگر می‌گفتید که تئوری را در عمل اثبات نمایم، تازه هم‌ردیف رفیق مائو و همان پوپولیستها قرار داشتید. ولی این بار شما می‌خواهید مارکسیسم را هم در عمل اثبات کنید! چیزی که حتی لحظه‌ای هم به ذهن یک مارکسیست و حتی همان پوپولیستهای خرده بورژوا نیز خطور نمی‌کرد!؟؟؟؟ رفقای ا. م. ک اینطور ادامه می‌دهند:

«سوسیالیسم خلقی ایرانی بی‌شک تا آن حد با احکام مارکسیسم آشناست که حکم عام «رابطه متقابل تئوری و پراتیک» را طوطی‌وار تکرار می‌کند. اما تلقی کلی سوسیالیسم خلقی ایران از این حکم بیگانگی کاملش از آن را برملا می‌سازد.»

«کاهش دادن سهم پراتیک (در امر دستیابی به تئوری به تجربه حسی بلافصل، درد لاعلاج سوسیالیسم خلقی است، و رفقای رزمندگان (م.ل.) هزار بار درست می‌گویند وقتی می‌نویسند: «جنبش کمونیستی ایران (عموماً) از لحاظ دیدگاههای فلسفی ماتریالیستی به «فویرباخسیسم» نزدیکی بیشتر دارد. این دیدگاهها همانطور که رفقای رزمندگان (م.ل.) بروشنی نشان می‌دهند بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است.» (همانجا)

پس از دید رفقا درد لاعلاج سوسیالیسم خلقی «کاهش دادن سهم پراتیک در تجربه حسی بلافصل است» و اینکه این یک دیدگاه فویرباخی و در نتیجه خود «بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است». اما قبل از آنکه به این مبحث پردازیم ابتدا لازم است که درک ا. م. ک. از فوئرباخسیسم را روشن کنیم. رفقا پس از آوردن نقل قول از کتاب «ایدئولوژی آلمانی» می‌نویسند:

«به عبارت دیگر مارکس و انگلس نفس «مشاهده واقعیت کنکرت» را نزد فویرباخ به نقد می‌کشند. مشاهده فویرباخ از واقعیت تنها یک «مشاهده حسی» است که حاصل تجربه مستقیم خود او (فویرباخ) است. او اشیاء و روابط مورد مشاهده این را به مثابه حاصل پراتیک تاریخی و اجتماعی در نظر نمی‌گیرد و لذا واقعیت عینی را به تجربه حسی خویش تنزل می‌دهد. حال آنکه متد دیالکتیکی خواهان آن است که واقعیات عینی و پدیده‌های کنکرت، قبل از هر چیز به صورت دستاورد پراتیک انسانی بطور اعم و به

اساساً فعالیت انسانی را به مثابه فعالیت پراتیک تلقی نمی‌نماید. «تئوری» او نه در ارتباط و پیوندی واقعی با «پراتیک» بلکه جدا از آن (و درحقیقت بدون نظر داشت آن) تبیین می‌گردد. و باز بقول مارکس:

«برداشت» فویرباخ از جهان حسی از سویی به نگرش صرف آن محدود میشود و از سوی دیگر به احساس صرف. او بجای «انسان واقعی تاریخی» می‌گوید «انسان». - «انسان» در واقع همان «فرد آلمانی» است. - در مورد اول یعنی نگرش جهان حسی ضرورتاً به چیزهایی برمیخورد که با آگاهی و احساس او در تناقض است و آن هماهنگی را که او برای زدودن همه بخشهای جهان حسی و به‌ویژه انسان با طبیعت قائل است بهم می‌زند، برای آن ناچار باید به نگرش دوگانه‌ای پناه برد، یکبار به نگرشی پست که «مسایل روزمره» را ردیف می‌کند و بار دیگر به نگرش برتر که «ذات حقیقی» چیزها را. (مارکس و انگلس - ایدئولوژی آلمانی ص ۵۵)

در نتیجه او صرفاً جهان را می‌نگرد و «مانند تئوریهایی دیگر می‌خواهد آگاهی درستی از واقعیت موجود پدید آورد» و فقط همین!! اگرچه او بر خلاف ماتریالیست‌های «محض» (مقابل خود) درمی‌یابد که انسان نیز شئی‌ای حساس است. اما چون آن را فقط شئی‌ای حساس می‌دانست نه انسانی که «با پراتیک» خویش جهان را تغییر می‌دهد و از آن و در این مورد نیز در «تئوری» می‌ماند- انسانها را نه در پیوند موجود اجتماعی تحت شرایط موجود زندگیشان که در آنان آنچه هستند ساخته است بلکه آنها را فقط همان «انسان» - «انسانی مجرد» میدانند. پس هیچگاه به انسانهای واقعی موجود یعنی انسانهای فعال نمی‌رسد و تنها انسان واقعی را در احساس (آنهم بصورت روابط ایده آلیزه شده‌ای می‌پذیرد. او بخاطر این از روابط زندگی اجتماعی موجود انتقادی بدست نمی‌دهد و بدین جهت درست در آنجایی که برای «ماتریالیست کمونیست مسئله اینست که واقعیت موجود را سرنگون سازد» و درعین حال وقتیکه شرایط یک دگرگونی اجتماعی وجود دارد بدان تن نداده و به چیزی جز مکتب «عشق» و «دوستی» پناه نمی‌برد.»

«فویرباخ تا جاییکه ماتریالیست است، تاریخ در نزدش پیش نمی‌آید. و تا جاییکه تاریخ را می‌نگرد ماتریالیست نیست.»
و به قول خود او:

«هنگامیکه به عقب می‌رویم من کاملاً با ماتریالیست‌ها هستم به هنگامیکه به پیش می‌رویم با آنها نیستم»

در نتیجه تئوری فویرباخ نه بر بستر پراتیک «موجود» نه از طریق در نظر داشتن و درک واقعی آن بلکه جدا - بدون رابطه با آن شکل می‌گیرد. اینکه فویرباخ تنها فعالیت «تئوریک» را فعالیت اصیل انسانی تلقی می‌کند بدان معنی است که «تئوری» او تنها بخواهد واقعیات را توضیح داده و نه آنرا تغییر انقلابی دهد. -

فویرباخ بخاطر ایده آلیسم خود در عرصه تاریخ و جامعه انسانی و نیز بدلیل اعتقاد به جدا شدن ادوار بشریت از طریق تغییرات در مذاهب حاکم - در پی دگرگون نمودن اوضاع و احوال نیست بلکه فقط می‌خواهد آن را اصلاح نماید- با مذهب حاکم مخالف نیست بخاطر آن که آن را نفی نماید بلکه بدین خاطر که (این مذهب حاکم را غاصب دانسته) آن را با مذهب دیگری یعنی مذهب نوین خود جایگزین نماید. خلاصه نمائیم: «تئوری» فویرباخ نه ساخته و پرداخته «مشاهده حسی» بلکه محصول «بیش برتر» است. فویرباخ از طریق «نگرش حس» مسائل روزمره را نمی‌نگرد - اما برای تبیین «ذات حقیقی» چیزها به سوی همان «نگرش برتر» می‌شتابد. چرا که از طریق «نگرش حسی» به چیزهایی برمی‌خورد که با آگاهی و احساس او متناقض و آن هماهنگی را که او برای همه بخش‌های جهان حسی و به ویژه انسان با طبیعت است به هم می‌زند.

اما سؤال اینجاست که چرا رفقای ا.م.ک می گویند:

«مشاهده فویرباخ از واقعیت تنها یک «مشاهده حسی» است [تا اینجا صحیح] که حاصل تجربه مستقیم خود او (فویرباخ است)» - و این که فویرباخ: «...لذا واقعیت را به تجربه حسی تنزل می دهد...» (همانجا • کروش و تأکید از ماست)

آیا این که فویرباخ (حیات) را صرفاً به صورت ابژه و نه حاصل فعالیت پراتیک می نگرد بدین معناست که «واقعیات حاصل تجربه مستقیم خود اوست»؟! ما قضاوت را به عهده خوانندگان می گذاریم!!
اما بعد رفقا به یکباره پس از «تحلیل دقیق» دیدگاه فویرباخ می نویسند:
«کاهش دادن سهم پراتیک (در امر دستیابی به تئوری) به تجربه حسی بلافصل درد «لاعلاج سوسیالیسم خلقی» است...»

رفقای عزیز! اگر شما می خواهید چگونگی حرکت جنبش در تدوین «تئوری» را با روش فویرباخ در این مورد انطباق دهید، حداقل درک درستی از «فویرباخیسم» ارائه نمائید! و نه آن که هر چه دلتان خواست بگویید. کجا فویرباخ «در امر دستیابی به تئوری» پراتیک را به «تجربه حسی بلافصل» کاهش می داد؟ بر عکس فویرباخ تا بدانجایی که دست به دامان «مشاهده حسی» زده بود- این نیز ضرورتاً او را؟؟؟ هائی مواجه می ساخت که با آگاهی و احساس او متناقض در می آید و این در «نگرش برترش» بود که او را به تبیین «ذات حقیقی» و به بیانی دیگر در ساختن «تئوری» اش رهنمون می کرد. فویرباخ سهم پراتیک را در نظر نمی گرفت - و فراتر از این پراتیک را بشکل ناپاک و یهودائی آن مورد توجه قرار می داد. ثانیاً - منظور مارکس از این «پراتیک» همان «پراتیک انسانی»؟؟؟؟؟ می باشد - ولی آیا قصد شما این است که بگوئید جنبش ما «پراتیک انسان» را در نظر نمی گیرد؟
رفقای ا.م.ک چنین ادامه می دهند:

«رفقای رزمندگان (م-ل) هزار بار درست می گویند وقتی می نویسند: «جنبش کمونیستی ایران (عموماً) از لحاظ بیش ماتریالیستی به «فویرباخیسم» نزدیکی بیشتری دارد.»
«...همانطور که رفقای رزمندگان (م-ل) به روشنی نشان می دهند، بیانگر درکی اکونومیستی از رابطه پراتیک با تئوری است.» همانجا

رفقا! ما هم با رفقای رزمندگان (م-ل) موافق هستیم که جنبش ما درک اکونومیستی از «رابطه پراتیک با تئوری» دارد. اما آیا این درک همان دیدگاه «فویرباخی» است؟! و آیا درک فویرباخیسم از «رابطه پراتیک با تئوری» درکی اکونومیستی بوده است؟؟؟؟؟ اینجاست که شما برای این مدعای خود می گوید:
«بارزترین نمود آن، لاقیدی به تئوری سوسیالیسم علمی و تلاش در کشف مجدد آن (تحت عنوان تئوری انقلاب ایران) از طریق «رفتن در دل توده‌ها» است» (همانجا)

کاملاً طبیعی است. جنبشی که بخواهد «از طریق رفتن در دل توده‌ها» تئوری انقلاب را کشف نماید، دقیقاً لاقیدی خود به تئوری و سوسیالیسم علمی را نشان داده و فراتر از این درک اکونومیستی اش از «رابطه تئوری و پراتیک» را به نمایش می گذارد. اما آیا توجه نمی کنید که این «لاقیدی به تئوری سوسیالیسم علمی» بیانگر عدم درک جایگاه واقعی تئوری و درک اکونومیستی از «پراتیک انقلابی» است. و آیا این بیان «پراتیسیسم» نیست که «از طریق رفتن درون توده‌ها» می خواهد «تئوری انقلاب را کشف» نماید!!! اما کشف «تئوری انقلابی از طریق رفتن در دل توده‌ها» و حضور در «پراتیک» همین توده‌ها کجا و حرکت فویرباخ در تبیین تئوری هایش کجا! بودن در «پراتیک توده‌ها» کجا و کنار گذاشتن «پراتیک انسانی» توسط فویرباخ کجا!! آیا ایندو مقولاتی واحد هستند؟! ولی گویا چسب رفقای ا.م.ک همه چیز را بهم می چسباند!

و ما یکبار دیگر در برخورد به جنبش کمونیستی مان آن نقل قول لنین را تکرار می نمایم که:

«پراتیسیسم تنگ نظرانه بریده از یک تئوری راهنما برای مجموعه جنبش ما میتواند موجب گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی از یکسو و جنبش کارگری و خودبخودی از سوی دیگر گردد.» (لنین: طرح بیانیه ایسکروازاریا)

و اگر بخواهیم از این طریق سیمای جنبش خود را ترسیم نماییم:

اولاً - به معنای تلقی آمپریستی و تا بحال اکونومیستی از جایگاه پراتیک در تئوری شناخت مارکسیستی!
ثانیاً - بخاطر چنین تلقی نادرستی (که معنایی جز گذاردن تئوری در پراتیک برای اثبات آن ندارد- و از طرف رفقای ا. م. ک این متد به میان کشیده میشود) هیچ زمان واقعیاً بدان تئوری راهنما دست پیدا نموده و در نتیجه این «پراتیسیسم» در عرصه مبارزه طبقاتی او را به دنباله روی همیشگی از جنبش خودبخودی توده‌ها و طبقه کارگر سوق داده و می‌دهد.

ثالثاً - در مقطعی خاص میتواند «موجب گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی» نیز گردد. یعنی آنکه پراگماتیسم و آمپریسم (که خود جلوه‌هایی از متافیزیسیم می‌باشند) در عرصه متدولوژیک - بازتاب خود را به صورت پراتیسیسم در عرصه مبارزه طبقاتی با؟؟؟ و نهایتاً تکامل این پراتیسیسم (که خود باعث دنباله روی از جنبش کارگری و خودبخودی می‌گردد) در تکامل خود کار را به «گسیختگی پیوند سوسیالیسم با جنبش انقلابی»، کشانده و در صورت عدم برخوردی نهایی حاصلی جز اپورتونیسم ندارد. همین و بس!

اما آخر الامر بپردازیم به «آکادمیسیم در تئوری» که رفقای ا. م. ک. آن را به جنبش ما نسبت می‌دهند: «بنا نهادن تئوری به قطعیت حسی، ابداً جایی برای تجرید علمی باقی نمی‌گذارد. اگر پدیده قطعاً و دقیقاً همان باشد که بگونه‌ای بلافصل و از طریق ابراز حسی انسان تجرید می‌شود، دیگر امکان فراتر رفتن از آن و شناختن قوانین حاکم بر آن وجود نخواهد داشت. تئوری، برای آنکس که اینچنین به قطعیت تجربه بلافصل دل بسته است، ناگزیر می‌باید بگونه‌ای کاملاً اختیاری و ذهنی ابداع شود (و بسا بگونه‌ای از پیش انتخاب شود) تا بتواند تغییرات موضوع مورد تجربه را توجیه کند.» (همانجا ص ۹)

در حقیقت منظور رفقای ا. م. ک. اینست که جنبش ما نموده‌های حاصل شده در ذهن خود از واقعیت و پدیده‌ها را بجای قانونمندی پدیده‌ها در نظر می‌گیرد. - چرا که می‌گویند: «اگر پدیده مطلقاً و دقیقاً همان باشد که بگونه‌ای بلافصل و از طریق ابراز حسی تجرید میشود. دیگر امکان فراتر رفتن از آن و شناختن قوانین حاکم بر آن وجود نخواهد داشت» اما این رفقا توجه نمی‌نمایند که اتفاقاً جنبش ما طبق آن عمل می‌کند و بناچار در این نموده‌ها دست به تجرید می‌زند- اما تجریدی غیر واقعی و ذهنی - چراکه قادر به برقرار کردن رابطه علت و معلولی (بین این تعینات) نبوده و نمی‌تواند به جرثومه تکامل (یعنی «بیواسطه ترین وجود») گذار نماید که تا از طریق گشوف قانونمندی این جرثومه قادر به قانونمندی پدیده مورد نظر (که دربرگیرنده این تعینات بود) گذار نماید حتی زمانیکه رفقای رزمندگان (م. ل) می-گویند فویرباخ: با هرگونه تجرید و اندیشه تجریدی مخالفت می‌پردازد.» کاملاً در اشتباهند.

متأسفانه ۵ صفحه از این بخش نوشته در دسترس ما نبوده و ما نقد را از صفحه ۵۲ ادامه می‌دهیم. (تایپ)

رفقای ا. م. ک. ادامه می‌دهند:

«حرکت از طبقات مجرد بجای حرکت از مناسبات تولیدی تاریخی و واقعی، متدی آشکارا متافیزیکی است زیرا که این در حکم همان حرکت از اشیاء و پدیده‌های ظاهراً اتفاقی (تا آنجا که به سوسیالیستهای خلقی مربوط میشود) بجای حرکت کردن از پروسه‌ها و روابط قانونمند اجتماعی است.» (ص ۶ جزوه سه منبع و سه جزء)

اینکه جنبش ما عموماً از طبقات مجرد حرکت میکرده و در حقیقت صفت‌بندی و ماهیت این طبقات را نه بر مبنای تحلیل دقیق مناسبات تولیدی؟؟؟ (؟؟؟ این طبقات؟؟؟ طبقات زنده و حقیقی بوده و با یکدیگر روابط معینی را برقرار ساخته‌اند) بلکه بر مبنای تعاریف کلی و غیر واقعی که از این طبقات داشته‌اند، حرکت نموده است ما نیز کاملاً با شما موافقیم. حتی تا بدانجایی که نمودهای حرکات واقعی این طبقات با این «تعاریف کلی» سازگار نبوده از طریق بررسی سطح قضایا حرکت نموده و به دادن احکام خود پرداخته است. بطور مثال مقوله «خرده بورژوازی ضدانقلاب ضدامپریالیست» طرح شده توسط رزمندگان از این گونه «تحلیل» نمودن‌هاست سؤال ما در اینجاست که زمانی که خود شما در تحلیل از ماهیت «حزب جمهوری اسلامی» آنرا «حزب دست ساخته امپریالیسم» که بورژوازی انحصاری در آن حلول نموده است، ارزیابی می‌نمایند چه متدی را پیش گرفته‌اید؟ زمانی که همین «حزب جمهوری اسلامی» را حزب بورژوا - امپریالیست (که معلوم نیست دیگر چه صیغه‌ایست) تحلیل نموده و حتی یک کلمه راجع به پایگاه اقتصادی آن در جامعه سخن نمی‌گوئید. آیا این حرکت از «طبقات» مجرد نیست!!

اما کمی جلوتر می‌رویم!

رفقای ا. م. ک. چنین ادامه می‌دهند:

«لنین چگونگی کاربرد متد دیالکتیکی را در تبیین و تحلیل جامعه چنین خلاصه می‌کند:

آنچه مارکس و انگلس در تمایز از متد متافیزیکی - متد دیالکتیکی نام نهادند، چیزی بیشتر یا کمتر از متد علمی جامعه‌شناسی نیست که جامعه را به مثابه ارگانیسمی زنده و در حال انکشاف دائم (و نه به‌عنوان چیزی که اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و لذا اجازه هرگونه ترکیب اختیاری عناصر مختلف اجتماعی را می‌دهد) در نظر می‌گیرد که بررسی آن مستلزم آن است که آن مناسبات تولیدی که صورت‌بندی اجتماعی معینی را تشکیل می‌دهد بطور ایزکتیو مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و قوانین کارکرد انکشاف آن تحقیق شود.» (لنین - دوستان مردم کیانند) عبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی - کاربرد ماتریالیسم دیالکتیکی در تبیین جامعه - در برخورد با یک جامعه معین در وحله اول و بیش از آن که به بررسی اجزاء و عوامل متشکله آن بپردازد، آنرا بصورت «ارگانیسمی زنده» به صورت پروسه‌های دائم تحول و تکامل در نظر می‌گیرد که تابع قوانین حرکت خاصی است و لاجرم چگونگی حرکت و فعل و انفعال متقابل اجزا متشکله آن می‌باید بر مبنای درک قوانین بنیادی حرکت آن - یعنی قوانین حاکم بر مناسبات تولید توضیح داده شود. تحلیل زیر بنای اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است.» (ص ۶ سه منبع و سه جزء، سوسیالیسم خلقی)

آری درک دیالکتیکی (علمی) جامعه‌شناسی یعنی بررسی و تجزیه و تحلیل مناسبات تولیدی و کشف قوانین کارکرد آن و بر این مسیر روشن ساختن صورت‌بندی اجتماعی است و ما تا اینجا که «تحلیل زیربنای اقتصادی، محور برخورد دیالکتیکی به جامعه و مناسبات اجتماعی است» کاملاً با رفقای ا.م.ک موافق هستیم اما اگر در این نقطه متوقف شده و فقط به همین اکتفا نمائیم به هیچ کجا راه نخواهیم برد. چرا که قدم بعدی در این است که چگونه قادر به کشف قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه خواهیم بود؟ رفقای ا.م.ک که بی‌اعتنایی بخش عظیمی از جنبش ما در برخورد به ساخت جامعه را به نقد کشیده‌اند و به درستی بر روی اصل مارکسیستی فوق پای می‌فشارند، فراموش می‌کنند که اعتقاد به این اصل، خود؟؟؟؟ بدین معنا نیست که ما واقعاً قادر به کشف قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه خود می‌باشیم؟! چرا که مادام که درک درستی از متد مارکسیستی مثلاً «پروسه شناخت دیالکتیکی نداشته باشیم بالطبع قادر به چنین کاری نیز نخواهیم بود. و از این رو؟؟؟ رفقای ا.م.ک چنان درک مغشوش و مکانیکی از پروسه شناخت مارکسیستی ارائه می‌دهند، چگونه قادر به تبیین؟؟؟ قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه و کلاً «قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه سرمایه‌داری خواهند بود! اما همانطور که در بحث

«...سوسیالیست‌های خلقی ما پیش از آنکه به قوانین عام تولیدی سرمایه‌داری و انباشت سرمایه، قوانین گرایش نزولی سود، بحران و غیره نظر کنند، پیش از آنکه قانونمندی حرکت سرمایه‌ای عصر امپریالیسم را دریابند، و پیش از آنکه عملکرد خاص این قوانین عام را در کشور ایران، به‌مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم بررسی کنند، یکسره و ابتدا به ساکن بررسی انقلاب ایران را بر مبنای جدول‌بندی طبقات آغاز می‌کنند» (همانجا ص ۶)

سؤال ما اینست که چگونه آنان «عملکرد خاص این قوانین عام را در کشور ایران به‌مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم بررسی میکنند؟ بدون شک رفقای ا. م. ک. در این نکته با ما متفق‌القول خواهند بود که سرمایه‌داری ایران نه چون سرمایه‌داری کلاسیک ماقبل عصر امپریالیسم بلکه سرمایه‌داری وابسته است. و فراتر از این حاکمیت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری جامعه ایران نه طی رشد کلاسیک و «خودپوی» این جامعه بلکه فقط در ارتباط تنگاتنگ با حرکت سرمایه‌داری مالی امپریالیستی (در جوامع تحت سلطه) و کلاً از طریق مناسبات و روابط موجود در سیستم - امپریالیستی قابل توضیح است. بدین جهت مطلب اساسی در این محدوده روشن ساختن چگونگی حاکمیت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در ایران و بالطبع «عملکرد خاص این قوانین عام در کشور ایران است.» و حال ما سؤال می‌کنیم که اگر شما بنا بر ادعای خود، در تبیین ساخت جامعه ایران از متد دیالکتیکی شناخت (همین متدی که مارکس آن را بطور خاص در کاپیتال بکار بسته است) پیروی نموده‌اید. نقطه آغاز شما چه بوده است؟ شما چگونه و کجا چگونگی انباشت اولیه سرمایه و تکامل آن به انباشت گسترده را در ایران نشان داده‌اید؟! چگونه تبدیل پول به سرمایه و نیروی‌کار به کالا (و به بیانی گذار از مناسبات کالا - پول - کالا - پول را تبیین نموده‌اید؟! و چگونه ارتباط ناگسستنی چنین حرکتی و عملکرد سرمایه‌داری امپریالیستی در کشور ما را روشن ساخته‌اید؟ اگر تمام مطلب در اینست که عملکرد خاص این قوانین عام (یعنی قوانین حاکم بر جوامع سرمایه‌داری) را در کشور ایران به‌مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم تحلیل نماییم - و به بیانی دیگر روشن سازیم که این «وابستگی» دقیقاً چه معنایی دارد؟ که درحقیقت توانسته باشیم، عملکرد خاص این قوانین عام را تبیین نماییم. این جز از طریق بکار بست واقعی متد شناخت مارکسیستی امکان‌پذیر نخواهد بود! همان متدی که از دیدگاه شما حرکت از «خاص به عام» و از «عام به خاص» است - و طبعاً زمانی که پروسه شناخت مارکسیستی چنین عامیانه - مغشوش و تحریف گردد جای بسی سؤال خواهد بود که چگونه شما با بکارگیری این «فرمول» که هیچ قرابتی با متد شناخت مارکسیستی ندارد، تحلیلی علمی و دیالکتیکی از قوانین حاکمه مناسبات تولیدی (یعنی سرمایه‌داری وابسته) در ایران نموده‌اید؟!

و باز به طور مثال زمانی که شما می‌گویید:

«اصلاحات ارضی دهه چهل جریان طولانی و کند تحول شیوه تولیدی ایران از فئودالی به سرمایه‌داری را به فرجام رساند»

(پیش نویس برنامه مشترک کومله و ا. م. ک. بند ۱)

آیا بدین معنا نیست که شما هیچ اعتقادی به حاکمیت روابط «نیمه فئودالی» (در دوره‌ای معین) تا قبل از اصلاحات ارضی در جامعه ایران ندارید؟ به بیانی دیگر جامعه ایران را تا «اصلاحات ارضی» دهه چهل جامعه‌ای فئودالی قلمداد می‌نمایید؟! و درحقیقت در گذار طولانی شیوه تولید ایران از فئودالی به سرمایه‌داری هیچ مکانی برای روابط «نیمه فئودالی» قایل نمی‌شوید! که قاعدتاً نام چنین تحلیلی را نیز مارکسیستی می‌گذارید!!! زمانی که شما آن دوره گذاری که «شیوه تولیدی ایران از فئودالی به سرمایه‌داری تحول یافت را نمی‌بینید - بدین معناست که:

اولاً - قادر به دیدن آن ویژگی خاصی که جوامع تحت سلطه (با مناسبات ماقبل سرمایه‌داری) در عصر امپریالیسم طی آن به مناسبات سرمایه‌داری گذار می‌نمایند.
و ثانیاً - زمانیکه این ویژگی‌ها را نادیده می‌انگارید - بالطبع قادر به تحلیل مشخص از این دوران گذار - و فراتر از این قادر به تبیین گذار از مناسبات کالا - پول - کالا به پول - کالا - پول (با تمام پیچیدگی‌های آن) نخواهید بود! و نیز از اینروست که شما در هیچ دوره‌ای بوجود بورژوازی ملی در جامعه ایران اعتقادی نداشته و نقد شما از اعتقاد جنبش به بورژوازی ملی در جامعه سرمایه‌داری وابسته ایران نیز بر بستر چنان دیدگاهی صورت گرفته است. و آیا اینها همگی بیان برقرار ساختن روابط اختیاری و غیرواقعی نیست؟ و یا اگر شما جامعه ایران را به «مثابه ارگانیک در حال انکشاف دائم می‌دانید، چگونه فاکتور سرمایه‌داری دولتی را از قلم می‌اندازید؟! و در حقیقت با بی‌اعتنایی به مجموعه تغییرات موجود در سطح جامعه با همان فرمول اختراعی خود یعنی «تاز - آنتی تاز - سنتز» (در برخورد به روند حرکتی هیئت حاکمه) را که از مدتی پیش طرح ساخته و تا همین اواخر بر روی «درستی» آن پای می‌فشاردید؟!!

آخرالامر اینکه قصد ما در اینجا برخورد مشخص به دیدگاه شما بر سر ساخت و امپریالیسم نیست و آنرا به مقالات بعدی محول می‌نماییم. اما از آنجا که شما خود را «نمایندگان» متدولوژی مارکسیستی و مارکسیسم انقلابی در جنبش ما می‌دانید می‌خواستیم نشان دهیم که واقعیت امر چگونه است؟ که متدولوژی مارکسیستی کجا و متد ارائه شده توسط شما کجا!!

پایان سخن

ما قاطعانه اعلام می‌کنیم که رفقای ا. م. ک. ذره‌ای درک عمیق از پروسه شناخت مارکسیستی نداشته و فراتر از این درک مغشوش و تحریف شده‌ای ارائه نموده‌اند. زمانی که پروسه شناخت مارکسیستی با آن عمق و گستردگی به حرکت از «خاص به عام» و از «عام به خاص» تبدیل گردد - زمانیکه درکی کاملاً مکانیکی از رابطه تئوری و پراتیک (در پروسه شناخت) ارائه گردد - زمانیکه تئوری را باید در «پراتیک انقلابی» آزمود. و بالاخره زمانیکه حتی مارکسیسم همه باید در عمل اثبات گردد - از پروسه شناخت مارکسیستی جز چیزی؟؟؟ بریده - کاملاً تحریف شده - باقی نخواهد ماند - و البته کسانی چنین درکی از پروسه شناخت مارکسیستی ارائه می‌دهند که خود را «نمایندگان» بلامنازع مارکسیسم انقلابی در جامعه دانسته و بخود جرات داده‌اند که هر آش درهم جوشی را بعنوان متدولوژی مارکسیستی بخورد توده‌های خود و جنبش کمونیستی دهند. مجموعه جنبش م - ل. ی ما که سالها پیش در انحرافات عدیده غوطه‌ور بوده است. جنبشی که هیچ زمان قادر نگشته جایگاه واقعی تئوری را دریابد - جنبشی که سرتاپای آن گرد و غبار تیره پراگماتیسم و پراتیسیسم آغشته است. جنبشی که بطور واقعی در هیچ زمان پرنسیب ایدئولوژیک مستحکمی نداشته و در مقابل برخوردهای (رفقای ا. م. ک) یا اساساً سکوت نمود و یا به برخوردهایی سطحی و مقطعی دست یازید. و بدین خاطر است که بر بستر چنین زمینه مناسبی این امر برای رفقای ا. م. ک. کاملاً مشتبه شده که گویا واقعاً «نمایندگان» بلامنازع مارکسیسم انقلابی در جامعه ما هستند.

اما رفقای ا. م. ک. عدم برخورد جنبش و سازمانهای موجود آن دلیلی بر صحت نظرات شما نبوده و نیست. و اگر شما بواقع؟؟؟ «برنامه پرولتری» در جنبش داشته و معتقدید که به «تئوری انقلاب» دست

یافته‌اید- اینها را تنها و تنها یک چیز محک می‌زند و آن اینکه مجموعه دیدگاه‌های شما و به بیانی تئوری‌هایتان تا چه حد بیانگر انعکاس درستی از واقعیات می‌باشند و تا چه حد توانسته است قوانین حاکم بر جامعه و فراتر از این قوانین تغییر و تکامل آنرا انعکاس دهد! اندکی به پراتیک سازمانی خود بنگرید! تا واقعیات مسلم بر شما آشکار شوند- شما وقتی به مجموعه زیگزاگ‌های جنبش (که به بواقع وجود هم داشته‌اند) اشاره می‌کنید و پایه فلسفه آن را در حاکمیت «ماتریالیسم مکانیکی و عامیانه» بر جنبش می‌دانید - لحظه‌ای نیز به پراتیک خود بیانده‌شید. رفقای ا. م. ک. «انسجام درمواضع‌شان را بعنوان «آسی برنده» به رخ ما می‌کشند- اما توجه نمی‌کنند که مجموعه جنبش زمانی زیگزاگ می‌زند- وقتی به بن‌بست‌های واقعی می‌رسد- دیگر شعار «اشکال از طبقه کارگر» را سر نمی‌دهد. آری همان پوپولیستهای خرده بورژوازی جنبش آقدر واقع بین و ماتریالیست هستند که هرچند سطحی به مجموعه ناتوانی‌های خود اعتراف نمایند- ولی شما بخاطر شکاف نیفتادن در «انسجامتان» عملاً به واقعیات بی‌اعتنا باقی می‌مانید. آخر «مارکسیسم انقلابی» که نمی‌تواند زیگزاگ بزند؟!!

و حال از شما سؤال می‌کنیم که چگونه «تئوری انقلاب و برنامه» شما بر بستر دیدگاه فلسفی «مائو» یا به بیانی دیگر نوعی از ماتریالیسم عامیانه تبیین و تدوین شده است؟! شمائی که در اساس دیدگاه متدلورژیکتان و نه لزوماً در تمامی جوانب به همان «پوپولیستهای خرده‌بورژوا» (که پیروآگاه و ناآگاه دیدگاه فلسفی مائو هستند) اشتراک دارید، چگونه بخود اجازه می‌دهید خود را نماینده دیدگاه فلسفی مارکسیسم اعلام نمائید؟!!

رفقا! از برج عاجتان که بر روی ابرها ساخته‌اید و جنبش را از آن می‌نگرید پایین بیایید- و واقعیات را آنگونه که هستند بنگرید و در ذهنتان - خود را فرمانروای تمامی زمین و آسمان نپندارید. به زمین بیایید تا با درک واقعیات به طور واقعی در جهت حل بحران ایدئولوژیک جنبش گام بردارید!

* * * * *

آخرین کلام ما

سخنی با رفقای ا. م. ک. و دیگر بخشهای جنبش م- ل ی ایران

اما در این محدوده، آخرین نکته، برای ما روشن ساختن جایگاه برنامه و رابطه آن با بحران کنونی ایدئولوژیک جنبش است. در حال حاضر تمامی نیروها و جریانات متشکل موجود در جنبش م- ل ی ما (و البته هر یک به نوعی) بر روی تلاش در ارائه «برنامه» پافشاری می‌نمایند- گرچه پافشاری بر روی این امر خود نسبت به گذشته گامی به پیش است. اما هنوز نمی‌تواند ما را حتی یک گام اساسی در جهت حل بحران قبلی به پیش برد. جنبشی که سالها جایگاه واقعی «برنامه» در پیشبرد و هدایت پراتیکی واقعاً انقلابی را درک نکرده بود- اکنون چنان بر روی آن پای می‌کوبد که حل بحران فعلی را جز از کانال تدوین برنامه ممکن نمی‌داند!! اما چنین جنبشی فراموش می‌کند که رسیدن به درک چنین ضرورتی نه از کانال «نفی دیالکتیکی» گذشته و از طریق برخوردی متدلورژیک و علمی بلکه عموماً از زاویه آمپریستی صورت گرفته است. و بدین خاطر اکنون هر جریان از طریق هرگونه سرهم‌بندی کردنی به ارائه برنامه «خود» پرداخته و جنبش را به مبارزه ایدئولوژیک به روی آن دعوت می‌نماید. گرچه ما به هیچ‌روی ضرورت حتمی و اجتناب‌ناپذیر تدوین برنامه‌ای کمونیستی را نفی نکرده، بلکه قاطعانه به روی آن پای می‌فشریم. اما از سوی دیگر اعتقاد داریم مادام که جنبش ما به نفی دیالکتیکی گذشته خود دست نزنند، طرح تدوین برنامه هیچ چیز را حل نخواهد نمود. بدیده ما ریشه برخورد این‌چنانی جنبش (در گذشته)

«کم کم مسأله برنامه «مطرح شد» مواضع و مبانی ایدئولوژیک م- ل، ساخت جامعه، مرحله انقلاب، ماهیت طبقاتی هیات حاکمه، تاکتیک برخورد به آن میرود تا بتدریج و با پیگیری بعضی نیروهای م- ل به مباحث اصلی مبارزه ایدئولوژیک در درون جنبش کمونیستی تبدیل شود و فاجعه فقدان حاکمیت مشی و برنامه م- ل بر پراتیک نیروهای کمونیستی می‌رود تا جای خود را با گامهای اولیه این نیروها برای تدوین مشی و برنامه عوض کند.»

(همانجا- تاکید از ماست)

پس بدیده این رفقا در دروه‌ای جنبش از برخورد به مسائل برنامه‌ای و تدوین برنامه «غافل» بوده اما کم کم مسائل برنامه‌ای مطرح شده و حال با پیگیری بعضی نیروهای م. ل (می‌رود تا فاجعه و فقدان حاکمیت مشی و برنامه م. ل. به پراتیک نیروهای م. ل جای خود را با گامهای اولیه این نیروهای به تدوین مشی و برنامه عوض کند.) واقعاً که رفقای «رزم» در ساده جلوه دادن مطلب تبخیر خاصی از خود نشان داده‌اند- آنقدر که طرح مطلب؟؟ آنان به بیان یک داستان بیشتر شباهت دارد تا تحلیل و ریشه‌یابی از انحرافات جنبش!

اما پس از این رفقا اعلام می‌کنند که :

«مسأله مبارزه ایدئولوژیک حول برنامه، تاکتیک و اصول سازمانی بعنوان یک مجموعه که مواضع جریانات؟؟؟ را بیان می‌کند امروزه بدرستی محور برخوردها و مبارزه‌ای قرار گرفته که در صورت به نتیجه رسیدن حاصلی جز وحدت جنبش نمی‌تواند باشد. این حرکت خود را در اولیه‌ترین شکلش به صورت اعلام مواضع برنامه‌ای و تاکتیکی از جانب جریان‌های م- ل و چپ در ایران نشان می‌دهد که تداوم آن جز با برخورد به این مواضع امکان‌پذیر نیست.»

(همانجا)

گویا واقعاً ما وقت خود را تابحال تلف کرده و مسئله‌ای باین سادگی را درک نمی‌کرده‌ایم! زمانی جنبش از مسائل برنامه‌ای غافل بود. پس از آن کم کم مسائل برنامه‌ای مطرح شده و با پیگیری برخی از نیروها مسائل برنامه‌ای به مباحث اصلی مبارزه ایدئولوژیک درون تبدیل شده و می‌رود که با گامهای اولیه این نیروها فقدان برنامه جای خود را با تدوین آن عوض کند- و آخر الامر امروزه که مسأله مبارزه ایدئولوژیک حول برنامه، تاکتیک و اصول سازمانی، محور برخوردها و مبارزه ایدئولوژیک جنبش قرار گرفته است. و در صورت رسیدن به نتیجه حاصلی جز وحدت جنبش ندارد! و سرانجام این رفقا برای آنکه نکته‌ای ناگفته باقی نگذارند رابطه تدوین مشی و برنامه و بحران فعلی را نیز روشن نموده و می‌نویسند:

«حل بحران جهانی و پاسخ‌گویی به معضلات عام آن در درجه اول در گرو پاسخی است که پرولتاریای هر کشور به مبارزه طبقاتی در داخل می‌دهد. پاسخی که در عرضه تئوریک همانطور که دیدیم در اجزاء برنامه و تاکتیک و اصول سازمانی مبارزه طبقاتی در داخل می‌دهد- پاسخی که در عرضه تئوریک همانطور که دیدیم در اجزاء برنامه و تاکتیک و اصول سازمانی تبلور می‌یابد و به تثبیت آن در سطح ملی منجر می‌شود.»

(مقاله بحران جنبش کمونیستی - و ضرورت ارائه مشی و برنامه پرولتاری تئوریک ۱ ص ۱۳)

و در نتیجه برای حل بحران جنبش م- ل- ی ایران باید که مشی و برنامه پرولتاری تدوین کرد!! پس گویا بحران نیز «بحران برنامه‌ای» است که راه حل آن نیز تدوین برنامه است!! و اینست نقطه نظرات یکی از سازمانهای موجود در جنبش کمونیستی، که از؟؟؟؟ برنامه خود را تدوین و به جنبش ارائه

نموده و از همگان خواستار «برخورد فعال و منتقدانه» به نظرات خود در جهت «طرد انحرافات»!! آنان را نموده است.

بدیده ما حاکمیت دیدگاه پراگماتیستی در سرتاسر این «تحلیل» باصطلاح مارکسیستی قابل مشاهده است! سالهاست که جنبش م. ل. ی ما خواستار تدوین تئوری انقلابی بوده است. مدتهاست که بحث بر سر ارائه خط مشی پرولتری می‌باشد و کماکان جنبش م- ل- ی ما در راه به کف آوردن آن تلاش می‌کند. شاید کمتر کسی است که نداند در حال حاضر برنامه‌های متعددی در جنبش ما ارائه گردیده و کم و بیش به روی آن مبارزه ایدئولوژیک نیز صورت گرفته است. برنامه رفقای ا.م.ک.، رفقای «رزم انقلابی».. رفقای فراکسیون انقلابی «رزمندگان» و... تمامی اینان دیدگاههای برنامه‌ای خود را به جنبش ارائه داده و خواهان مبارزه ایدئولوژیک به روی آن می‌باشند- اما جالب اینجاست که تمامی این برنامه‌ها در جوانب اساسی خود چندان نزدیکی واقعی‌ای با یکدیگر نداشته و حتی در مواردی در مقابل یکدیگر نیز قرار می‌گیرند- به‌طور مثال در حیطه ساخت، حداقل سه نظر وجود دارد که بالطبع بر این متن استنتاجات متفاوتی را موجب گشته است. یکی کل سرمایه اجتماعی را وابسته به امپریالیسم می‌داند و دیگری به- نوعی «سرمایه داری دموکراتیک» در جامعه معتقد است. یکی قانون حرکت سرمایه در ایران را بر مبنای نرخ متوسط سود می‌داند و دیگری بر مبنای مافوق سود و... الخ.

اما سؤال اساسی اینجاست که چرا دیدگاههای برنامه‌ای ارائه شده توسط جریان‌های متعدد جنبش م- ل- ی ما تا به این حد در تضاد با یکدیگر قرار دارند؟؟؟ چرا از پدیده‌های واحد درکهای گوناگون وجود داشته و آخر الامر چرا اختلافات ایدئولوژیک- سیاسی تا بدین حد عمیق است؟! مسلماً ارکان اصلی «تئوری انقلابی» و به تبع آن «برنامه»؟؟؟ و درک پرولتری از قوانین حاکم بر مناسبات تولیدی جامعه و قوانین حاکم بر تغییر و تکامل آن نمی‌باشد که خود بلاواسطه به درک لنینی از مقوله امپریالیسم و؟؟؟ تحلیل از «ویژگیهای» عصر امپریالیسم مرتبط است.

به‌طور مثال کسی که فاکتور «استقلال سیاسی» در حرکت و عملکرد حاکمیت ایران را از «قلم میاندازد» و بجای آنکه عملکرد مناسبات «سرمایه داری وابسته» ایران و حرکت آن را در کل سیستم امپریالیستی تحلیل نماید- بخواهد آنرا از طریق وابستگی به یک امپریالیست معین توضیح دهد- مسلماً درکی لنینی از سیستم امپریالیستی و عملکرد سرمایه مالی و امپریالیسم ندارد. و یا کسی که فاکتور «سرمایه داری دولتی» را ندیده و به‌صورتی ذهنی و جدا از واقعیات می‌خواهد ضرورت و اجتناب ناپذیری و حتمی بودن سرنوشتی این حاکمیت و به روی کار آمدن «بورژوازی انحصاری» توسط از هاری- بختیارو... را نشان دهد نیز درکی کاملاً مغشوش و میکائیکی از «وابستگی» جامعه ایران به سیستم امپریالیستی داشته و بالطبع دید عامیانه خود از این مقوله را به‌نمایش می‌گذارد. اینها همگی خود ریشه در عدم درک لنینی از مقوله امپریالیسم (سیستم امپریالیستی) و ویژگی‌های آن داشته و بدیده ما با چیزی جز حاکمیت ماتریالیسم عامیانه بر جنبش ما، قابل توضیح نیست!!

اما ممکن است به ما ایراد گیرند که عدم درک از مقوله امپریالیسم و ویژگی‌های آن چه ربطی به حاکمیت ماتریالیسم عامیانه و کلاً دیدگاه متدولوژیک دارد- و شاید در وهله اول اینطور بنظر رسد که ما رابطه‌ای اختیاری و من‌درآوردی میان این دو برقرار نموده باشیم! اما ما در مقام پاسخ به چنین کسانی خواهیم گفت که برای جریان‌اتی که قادر به فهم متدولوژی در دیدگاههای ایدئولوژیک- سیاسی نیستند، ممکن است برقرار نمودن چنین رابطه‌ای کاملاً ذهنی و غیر علمی جلوه نماید- اما در اینجا نیز به آموزگار پرولتاریای جهان- لنین رجوع خواهیم نمود تا این بار نیز برخورد او را محکی برای قضاوت همگان قرار دهیم.

لنین در جلد ۳۸ - دفترهای فلسفی - بخش آموزه «صورت معقول»^۳ (که نقد کتاب سوم منطق هگل می- باشد). پس از بررسی متدی که مارکس از طریق بکار بست معقول دیالکتیک هگل در اقتصاد سیاسی بکار برده می نویسد:

«کاملاً غیرممکن است که کاپیتال مارکس و خصوصاً فصل اول آن درک شود، بدون اینکه تمامی منطق هگل واقعاً آموخته و درک گردد- از اینرو در نیم قرن گذشته هیچکدام از مارکسیست‌ها مارکس را درک نکرده‌اند!!»

(لنین- دفترهای فلسفی - جلد ۳۸ ص) (نوشته شده طی سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶)
مطلب کاملاً روشن است! کاپیتال مارکس و خصوصاً فصل اول آن (که بقول خود او مشکل‌ترین فصل آن نیز می‌باشد و مبانی فصلی است که حکم کلید درک تمامی کاپیتال را دارد) را نمی‌توان درک کرد مگر آنکه کل منطق هگل را واقعاً آموخت و درک نمود - چرا که بقول خود لنین «مارکس دیالکتیک هگل را در شکل عقلانی‌اش در اقتصاد سیاسی بکار برده است» چرا که تحلیل از قوانین حاکم بر جامعه سرمایه داری جز از طریق بکار بست ماتریالیسم دیالکتیک (پایه اساسی آن همانا دیالکتیک می- باشد) امکان پذیر نبود.

؟؟؟ معنای آن سخن عمیق انگلس که می‌گوید: این بینش جدید (دیالکتیک ماتریالیستی)

«اکنون دیگر سالهاست مهمترین حربه ما در کار و براترین سلاح ماست».

؟؟؟ فراتر از این زمانی که لنین به بررسی و نقد منطق هگل می‌پردازد- پس از آنکه به چگونگی برخورد هگل، فویرباخ و کانت پرداخته و آن را با برخورد مارکسیست‌های زمان خود مقایسه می‌نماید- می- نویسد:

پلخانف از کانتیسم (و آگوستیسم به طور کلی) بیشتر از دیدگاه ماتریالیسم عامیانه انتقاد می‌کند تا از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، به طوری که او صرفاً نقطه نظرات آنها را در ابتدا رد می‌کند اما آنها را (بطوریکه ؟؟؟؟ کانت را ؟؟؟؟) تصحیح نمی‌نماید. بدون آنکه آنها را تعمیق، تعمیم و بسط دهد و رابطه و گذار هریک از مفاهیم را نشان دهد» (همانجا)

لنین می‌نویسد:

«مارکسیست‌ها (در شروع قرن بیستم) بیشتر به روش فویرباخ (و بوخنر) از کانتیست‌ها و هیومیست‌ها انتقاد کرده اند، تا روش هگل»^۴

³ بخاطر اینکه نقل قول فوق برای رفقاییکه قادر به رجوع به جلد ۳۸ لنین نمی‌باشند کاملاً مستند باشد، متن انگلیسی آن را در اینجا می‌آوریم:

APHORISM:

It is impossible completely to understand Marx capital and especially its first cahpter without having th?? studies and understood the wh?? of Hegels logic consequently half of century later none of the marxists understood Marx!!

⁴ "Marxists criticised (at the beginnig of the twenty ????century the Kantians and Humists more in the manner of Feurbach(and Buchner) than of Hegel"

؟؟؟ است تا جایی که ماتریالیسم دیالکتیک واقعاً درک نگردد - مادام که دیالکتیک مارکسیستی و عمق آن درک نشود ؟؟؟ دیدگاه جنبش به ماتریالیسم عامیانه نزدیک تر خواهد بود تا ماتریالیسم دیالکتیک - و اینست جایگاه متدولوژی مارکسیستی عموماً و دیالکتیک بطور اخص !!

؟؟؟ اعلام می کنیم که امروزه متدولوژی حاکم بر جنبش ما ماتریالیسم عامیانه است که هیچ قرابتی با ماتریالیسم دیالکتیک ندارد - و بدین خاطر است که می گوئیم بدون مرزبندی همه جانبه با وجدان فلسفی انحرافی حاکم بر جنبش (یعنی ؟؟؟ متدولوژیک) ما قادر به تحولی ایدئولوژیک - سیاسی نبوده و در نتیجه قادر به تبیین تئوری انقلاب و بالمال تدوین برنامه ای واقعاً پرولتری نخواهد بود.

ما اعلام می کنیم که درک لنینی از امپریالیسم (و سیستم امپریالیستی) بدون درک کاپیتال مارکس امکان نداشته و درک کاپیتال مارکس نیز کاملاً منوط به درک واقعی از متدولوژی مارکسیستی (و کلاً متد شناخت مارکسیستی) می باشد. آری!

؟؟؟ تدوین برنامه ای پرولتری بر متن «تئوری انقلابی» امری کاملاً خدشه ناپذیر و مبرم می باشد. اما تمامی بحث های ما بر سر کانال رسیدن به چنین امری است! جنبشی که نمی تواند ریشه انحرافات ایدئولوژیک و مجموعه کج رویهای گذشته و حال خود را بیرون بکشد - جنبشی که کاملاً پراگماتیستی، «علل تمام وقایع را بر حسب موجبات اعمال قضاوت می نماید» نه امروز و نه هیچ زمان دیگری قادر به تبیین «تئوری انقلابی» و تدوین برنامه ای پرولتری نخواهد بود. و بدین خاطر است که می گوئیم:

جنبش باید به تحولی در دیدگاههای خود دست زند - تحول!! تحولی متدولوژیک و بر این بستر ایدئولوژیک. تمامی راههای دیگر بیراهه است!

!!! همین !!!

۶۱/۳/۲۴

پایان